ف. م. جوانشیر

صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی

(درس نامه)

صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی (درسنامه)

انتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۶ آذر، شمارهٔ ۶۸
صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی
ف. م. جوانشیر
چاپ جدید. دی‌ماه ۱۳۵۸

بها ۱۰۰ ریال

فهرست

آغاز سخن

نامی که براین درسنامه نهاده‌ایم تصادفی نیست. آنچه در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد تنها صفحاتی از جنبش جهانی گستردهٔ کمونیستی و کارگری است و نه تاریخ این جنبش ــ که با تمام غنای خویش در یك کتاب نمی‌گنجد. گزینش صفحاتی از تاریخ دشوار است. می‌باید ملاك و معیار علمی در کارباشد تا به آنچه که هدف گزینش است خدمت کند. ما متناسب با نیازمندی مبارزین انقلابی ایران در لحظهٔ کنونی، صفحاتی را برگزیده‌ایم که پیدایش و تکامل تاکتیك و استراتژی مبارزهٔ انقلابی پرولتاریارا به‌طور فشرده‌ای در اختیار خوانندگان قرار دهد. بدین‌منظور صفحاتی از تاریخ مبارزه که تحت نظر مستقیم مارکس، انگلس و لنین جریان داشته و همچنین صفحاتی از تاریخ که بیانگر کوشش مشترك احزاب برادر و وحدت مشی جهانی کمونیست‌ها بوده و قانونمندی‌های عام مبارزه را می‌رساند بیشتر مورد توجه قرار داده‌ایم. از آن‌جا که اولین انقلاب پیروزمند پرولتری در روسیه به‌وقوع پیوسته و اولین جامعهٔ سوسیالیستی در اتحاد شوروی ساخته شده به‌تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز تاآن‌جا که بیانگر قوانین عام انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم است پرداخته‌ایم و بسیاری از آثار مارکس، انگلس، لنین و اسناد برنامه‌ای جنبش کمونیستی را در متن حوادث به‌طور خلاصه بررسی و معرفی کرده‌ایم تا مطالعهٔ درك مضمون آن‌ها درآینده

آسان‌تر شود.

یکی از نکات عمده‌ای که در تدوین درسنامه مد نظر بوده و به یك معنا علت وجودی آن‌است این است که تاکتیك مبارزهٔ طبقاتی نیز علم است، جزئی است از مارکسیسم ــ لنینیسم، کاربرد آن است‌درمهم‌ترین عرصهٔ فعالیت اجتماعی. اگر این جانب از ماتریالیسم مارکسیستی در نظر گرفته نشود، این ماتریالیسم، همان گونه که لنین خاطرنشان ساخته است: «نیمه‌کاره، یك جانبه و مرده» خواهد بود.

یادآوری اهمیت موضوع به‌ویژه در زمان ما و برای جنبش انقلابی ما است. هر انقلابـــی آگاهی به‌چشم خود می‌بیند که از عدم‌درك، پذیرش‌وکاربست خط مشی درست انقلابی چه زیان‌های بزرگی‌به‌انقلاب ما وارد آمده و تا چه پایه ضرورت دارد که مبارزهٔ انقلابی خود را بر بنیان سالمی از آموزش انقلابی بنا نهیم. ما می‌کوشیم در این درسنامه غنی‌ترین رویدادهای تاریخ جنبش را که در تدوین خط‌مشی انقلابی طبقهٔ کارگر نقشی ایفا کرده‌اند بررسی کنیم و نظر کلاسیك‌های مارکسیسم ــ لنینیسم را در هر مورد بیان کرده و برخورد عقاید آنان‌را با انواع اندیشه‌ها و نظریات نادرست عرضه داریم و این واقعیت مسلم را تأکید کنیم که پیروز شدن علم است. باید این علم را آموخت.

کسانی که این درسنامه را با دقت مطالعه کنند به‌این واقعیت توجه خواهند کرد که از اولین روز پیدایش مارکسیسم، در کنار آن نظریات‌شبه‌مارکسیستی

«چپ» و راست پدید آمد و زمانی که مارکسیسم اصیل از میان آتش نبردها به‌پیش تاخت، با اندیشه‌های نوین تکمیل و در عمل بارآور شد: اردوگاه سوسیالیسم و جنبش جهانی کمونیستی‌را به‌وجودآورد وبه‌جنبش‌های ملی رهائی‌بخش یاری رسانید، مارکسیسم «چپ» و راست سترون و نازا ماند و در هیچ زمانی و هیچ‌جائی جز خرابکاری و ویرانی محصولی به‌بار نیاورد. آنانی که در سمت راست مارکسیسم ــ لنینیسم‌حرکت‌کردند به‌لجنزار خیانت سوسیال دمکراسی رسیدند و آشکارا با محافل امپریالیستی سازش کردند وآنانی که در سمت «چپ» مارکسیسم در حرکت بودند با تمام‌جنجال گوش‌خراش‌خویش‌سرانجام‌ازسنگرِدشمن‌سردرآوردند.
درسنامهٔ ما از این حیث در عین حال وسیلهٔ معرفی دشمنان مارکسیسم ــ لنینیسم‌وجریاناتی‌نظیرآنارشیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم و انواع نظریات سازشکارانهٔ راست از پیشوایان انترناسیونال دوم تابه‌امروز است.

توصیهٔ ما به‌دوستان جوانی که این درسنامه یا هر درسنامهٔ دیگر مارکسیستی را به‌دست می‌گیرند این است‌که به‌آموزش منظم مارکسیسم ــ لنینیسم همت گمارند. توجه داشته باشند که این‌آموزش‌انقلابی علم تمام و کمالی است. آن‌را باید مانند هر علم‌دیگری از الفبا آغاز کرد، با دقت و گام به‌گام آموخت و از هر گونه برخورد سهل‌انگارانه و سبکسرانه نسبت به احکام آن پرهیز کرد؛ وگرنه به جای دانش مارکسیستی ــ لنینیستی که راهگشای کارانقلابی‌باشد، تکه‌پاره‌هائی از اندیشه‌های تحریف شده به‌دست خواهد

آمد که حجابی خواهد بود میان واقعیت متحرك و مغزهای منجمد.

*

*

صفحاتی از تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری که در اختیار خوانندگان است اگرچه به‌منظور ارائهٔ اندیشه‌ها و احکام مارکسیسم ـ لنینیسم دربارهٔ تاکتیك مبارزهٔ طبقاتی تدوین شده، شکل بیان تاریخی دارد، اندیشه‌ها و احکام مزبور را در متن حوادث بیان می‌کند، آمیخته با نقل وقایع است. حسن این طرز بیان این است که پیوند عمیق موجود میان مارکسیسم ـ لنینیسم و واقعیت متغیر و متحول جهان را نشان می‌دهد، ما را با پاسخ‌هائی که کلاسیك‌های مارکسیست به‌پرسش‌هائی که تاریخ در برابرشان گذاشته داده‌اند، آشنا می‌کند و نادرستی پاسخ‌های غیر مارکسیستی را نیز بر ملا می‌سازد. اما این طرز بیان تاریخی شاید موجب پیدایش دوبرخورد اشتباه‌آمیز باشد که بجاست خوانندگان را از آن برحذر داریم.

اشتباه اول این‌است که برخی از خوانندگان‌تمام آنچه را که گفته شده مربوط به‌گذشته و شرایط‌ویژهٔ آن زمان بشمارند و نتوانند از میان حوادث **قوانین عام تکامل** را دریابند. طبیعی است که ما در تدوین درسنامه کوشیده‌ایم وظیفهٔ برجسته‌کردن و آموختن این قوانین را برعهده بگیریم و درسی را که در هر تجربهٔ تاریخی نهفته است آشکار کنیم. در واقع کار عمدهٔ درسنامه همین است. با این‌حال آموختن ازتجربهٔ

تاریخ سرانجام کار خود خوانندگان است. آن‌ها هستند که باید به‌وجود قانونمندی در تکامل انقلابی جهان معتقد باشند و برای دست‌یافتن به‌آن بکوشند. متأسفانه در زمان ما گروه‌هائی که‌درلباس مارکسیسم‌ـ لنینیسم، ناسیونالیسم خرده بورژوائی و ارتجاعی را دامن می‌زنند، وجود چنین قانونمندی‌هائی را عملا نفی می‌کنند، تجربهٔ هر کشوری را مال خود آن‌کشور به‌قلم می‌دهند، آموختن از تجربهٔ گردان‌های‌پیشاهنگ جنبش را مغایر «استقلال رأی» می‌شمارند، اشکالی از مبارزه را که نادرستی آن‌ها در تجربهٔ احزاب برادر آشکار شد، به‌کار می‌گیرند و چنین وانمود می‌سازند که گویا در شرایط ویژه‌ای مشغول فعالیتند که‌قوانین عام تکامل را در آن راهی نیست. غافل از این‌که به‌رغم تنوع شرایط و ویژگی‌های زمان و مکان ــ که حتماً باید در نظر گرفته شود ــ قوانین عام انقلاب در همه‌جا یکی است و پروسهٔ انقلابی با همهٔ تنوع در درون خویش وحدت دارد.

اشتباه دوم که در آموزش تاریخ باید از آن برحذر بود الگوسازی و انطباق مکانیکی تجربهٔ این یا آن گردان مبارز در شرایط و اوضاع و احوال متفاوت است. در این اشتباه برخلاف اشتباه قبلی‌قوانین عام تکامل است که مطلق می‌شود، ویژگی‌های تظاهر این قوانین در شرایط ویژه فراموش می‌شود و قوانین خاصی که در شرایط ویژهٔ تاریخی حاکم بوده تاحد قوانین عام ارتقا داده می‌شود. طبیعی است که مادر تدوین درسنامه به‌این جانب مسأله نیز توجه داشته‌ایم

و آنچه را که ویژهٔ شرایط خاص زمان و مکان است و چه‌بسا هرگز تکرار نخواهد شد، از آنچه عمومی و قابل تکرار است جدا کرده‌ایم. با این‌حال در این مورد نیز حرف آخر با خوانندگان است و امید است آنان از تاریخی که در اختیارشان قرار می‌گیرد، همان نتایجی را بگیرند که راه درست مبارزه را نشان می‌دهد.

*

*

تاریخ‌جنبش جهانی کارگری و کمونیستی به‌سه‌مرحلهٔ عمده تقسیم می‌شود: مرحلهٔ اول مربوط به‌دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه‌داری است که فاصلهٔ زمانی از نیمهٔ قرن هیجدهم تاکمون پاریس را در بر می‌گیرد. مرحلهٔ دوم مربوط‌به‌دوران گذارسرمایه‌داری به‌مرحلهٔ انحصاری ــ امپریالیستی است که از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر را دربر می‌گیرد و آغاز افول سرمایه‌داری است. مرحلهٔ سوم دوران‌بحران عمومی سرمایه‌داری، دوران گذار جهان از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم است که از انقلاب‌کبیرسوسیالیستی اکتبر آغاز شده و هنوز ادامه دارد.

متناسب با این سه مرحله، درس‌های ما نیز در سه فصل عمده تدوین شده است. در این جزوه فصل اول به‌خوانندگان تقدیم می‌شود.

فصل اول

دوران پیروزی وتحکیم مواضع سرمایه‌داری

۱. جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و به‌همراه آن طبقهٔ کارگـــر در قرن‌های پانزده و شانزدهٔ میلادی دربرخی از کشورهای اروپای باختری‌پدید آمد. ولی‌سرمایه‌داری وطبقهٔ کارگر صنعتی به‌معنای معاصرآن محصول انقلاب صنعتی است‌که ازنیمهٔ قرن هیجدهم میلادی تا اواسط قرن نوزدهم–قریب صد سال– در اروپای باختری وامریکای شمالی جریان یافت وبراثرآن نه‌تنها یك انقلاب فنی انجام گرفت وبه‌جای صنایع دستی، کارخانه‌هائی‌که با ماشین بخارکار می‌کردند به‌وجود آمد و ماشین‌سازی رشدکرد، بلکه به‌همراه‌آن انقلاب اجتماعی‌نیزانجام شد وبورژوازی دریك نبرد طولانی توانست قدرت حاکمه را دراین‌کشورها از چنگ فئودالیسم درآورد ومناسبات سرمایه‌داری راحاکم گرداند.

جنبش کارگری همزاد سرمایه‌داری وهمزاد طبقهٔ کارگر است. ازهمان روزی‌که کارگرمزدور پدید آمده وازجانب سرمایه‌دار استثمارشده، نبرد کار و سرمایه نیز آغاز شده است وبه‌همان نسبت‌که سرمایه‌داری رشدکرده طبقهٔ کارگر وبه‌دنبال آن جنبش‌کارگری نیز ازنظرکمی وکیفی تکامل یافته است.

> «پیکار نخست توسط کارگران تك‌وسپس‌کارگران یك‌کارخانه وسرانجام کارگران یك شاخهٔ صنعت یك محل علیه بورژوائی که‌آن‌ها را مستقیماً استثمارمی‌کند، انجام می‌گیرد.ضرباتِ‌آنان نه‌تنها برمناسبات تولیدی بورژوایی، بلکه برخود افزارهای تولید نیزوارد می‌آید، کالاهای رقابت‌گربیگانه را نابـــود می‌سازند، ماشین‌ها را خرد می‌کنند، کارخانه‌ها را می‌سوزانند ومی‌کوشند تا موضع ازدست رفتهٔ کارگرقرون وسطایی را بازستانند.»

درآغاز مبارزه، کارگران هنوز به‌آن حدی ازرشد فکری نرسیده‌ماندکه

۱) مانیفست حزب‌کمونیست، ترجمهٔ فارسی، سال ۱۳٥٤

بمثابهٔ یك طبقه در برابر طبقهٔ بورژوا صف بکشند. آنان تودهٔ پراکنده‌ای هستندکه چه‌بسا ازدهات به‌شهرها می‌ریزند ومیان خود در رقابتند وهربارکه ازسختی معیشت جانشان بلب می‌رسد می‌شورند وگاه ماشین‌های کارخانه را هم می‌شکنند. با رشد مبارزاتصنفی وسیاسی‌آگاهی طبقهٔ کارگررشد می‌کند. کارگران وحدت منافع خود وضرورت تشکل واتحاد را درمی‌یابند، شیوه‌های صحیح نبرد را می‌آموزند وآنچه را که زیانبخش است کنارمی‌گذارند، مبارزات کارگری‌که جنبهٔ شورش‌های خودرو وابراز خشم ویأس داشت، رفته رفته سازمان می‌یابد وبا برنامه ونقشه وحساب‌گسترش می‌پذیرد.

اولین اعتصاب‌های‌کارگری دراواخرقرن هیجدهم ــقریب دویست سال پیش‌ــ درکشورهای اروپای باختری پدید می‌آید. پیدایش اعتصاب، یعنی دست‌کشیدن کارگرازکار برای واداشتن سرمایه‌دار به‌پذیرش خواسته‌های اقتصادی نشانهٔ پیدایش این آگاهی ویا دقیق‌تربگوئیم این شم وغریزهٔ طبقاتی است‌که کارکارگر، بیش ازآنچه برای خاطرخود اوباشد به‌خاطرپرکردن‌جیب سرمایه‌دار است. ماشین وسرمایه بدون کارگرکار نخواهندکرد، پس کارگر می‌تواند با دست‌کشیدن ازکار، سرمایه‌دار را تحت فشار گذارد.

ازهمان زمان، یعنی ازاواخرقرن هیجدهم، اولین سازمان‌های اقتصادی کارگری نیز پدید می‌آید. این سازمان‌ها ابتدا صورت صندوق تعاون وکمك متقابل، صندوق کمك به‌بیماران ونظایر این‌ها را دارد. کارگران‌که مورد کمترین حمایت دولت بورژوائی وطبقهٔ بورژوا نیستند احساس می‌کنندکه‌لااقل خود باید حامی خویش باشند وروزگار سختی به‌کمك هم بشتابند واین کاررا نه بصورت تصادف و دلبخواه، بلکه به‌صورت سازمان‌یافته وازطریق صندوق تعاون انجام دهند. باگذشت زمان طبقهٔ کارگر درعمل درمی‌یابدکه این‌گونه سازمان‌های کمك متقابل جوابگوی نیازمندی‌های اونیست. باید سازمان‌های مبارز وپیکارجوی طبقاتی ایجادکرد. روشن است‌که این آگاهی نیز به‌سرعت وبدریك آن بدست نمی‌آید. حاصل تجربهٔ تلخ مبارزهٔ طبقاتی است. این مبارزه ابتدا صندوق‌های کمك متقابل کارگری را مجبور می‌کندکه در دیگر امور کارگری، در مناسبات کارگر وسرمایه‌دار نیز دخالت نموده ازکارگر حمایت کنند وسپس گسترش مبارزهٔ طبقاتی نشان می‌دهدکه باید اساس صندوق‌های تعاونی را تغییر داد وسندیکاها و اتحادیه‌های کارگری به‌وجود آوردکه از حقوق صنفی کارگران در برابر سرمایه‌داران دفاع کند. سندیکاهای‌کارگری

در اواخرقرن هیجدهم ابتدا درانگلستان وسپس درفرانسه وآلمان تشکیل می‌شوند ودرآغازقرن نوزدهم به‌سرعت گسترش می‌یابند.

تشکل سازمانی‌طبقهٔ‌کارگر ازهمان ابتدا باشدیدترین‌مقاومت سرمایه‌داران روبه‌رو شد. دولت‌های بورژوائی با تصویب انواع قوانین وآئین‌نامه‌ها و تصویب‌نامه‌ها پیدایش سازمان‌های کارگری را منع‌کردند وتاآن‌جاکه‌توانستند با توسل به‌زور وقهرازتشکل صنفی ــو به‌طریق اولی سیاسیــ کارگران جلوگیری کردند. برای داشتن تصوری ازشدت مقابلهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار با تشکل طبقهٔ کارگر این واقعهٔ تاریخی بسیار گویاست: دولت بورژوائی فرانسه که از قاطع‌ترین انقلاب بورژوائی پدید آمده بود (انقلاب بورژوائی «کبیر» فرانسه ۱۷۸۹) تشکیل اتحادیه‌های کارگری را رسماً منع‌کرد. این دولت بورژوائی‌که زیرشعار پرطمطراق آزادی، برادری وبرابری به‌میدان آمده و استبداد سلطنتی را سرنگون کرده ومنشورحقوق بشرمنتشرکرده بود در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ بموجب تصویب‌نامه‌ای هرگونه اتحاد کارگران را منع نمود،چرا که به‌قول این دولت بورژوائی اتحاد کارگران «سوء قصدی علیه آزادی و اعلامیهٔ حقوق بشر» به‌شمار می‌رفت!! حتی رادیکال‌ترین دولت بورژوائی‌یعنی دیکتاتوری ژاکوبن‌ها هم حاضرنشد این تصویب‌نامه را لغوکند. ازهمین جا می‌توان درعین حال به‌معنای واقعی «آزادی» و «حقوق بشر» که بورژوازی اراده می‌کند دست یافت.

باتمام این احوال جنبش کارگری گسترش یافت. سندیکاهای کارگری پدید آمد و مستحکم شد ودولت‌های بورژوائی دریك نبرد طولانی ناگزیرگام به‌گام عقب نشستند وقوانینی که وجود سندیکاها وفعالیت‌های آنان را منع می‌کرد، دردهه‌های اول نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ــحدود صد سال پیشــ لغو گردید.

مبارزات کارگران ابتدا جنبهٔ سیاسی ضد بورژوائی نداشت. طبقهٔ‌کارگر درعین حال‌که برای کسب حقوق صنفی خود بهمبارزاتی دست می‌زد، از نظر سیاسی مدت‌ها دنباله‌رو بورژوازی بود. علیه دشمن خود ــبورژوازیــ مبارزه نمی‌کرد، بلکه به‌همراه دشمن خود، علیه دشمن دشمن خود ــفئودالیسمــ می‌رزمید. بورژوازی نیزکه درنبرد علیه فئودالیسم درگیربود به‌همراهی کارگران نیاز احساس می‌کرد وآنان را بهدست خویش بهمیدان سیاست می‌کشانید. اززمانی‌که‌بورژوازی‌برفئودالیسم پیروز شد وتوانست زمام‌حکومت

را به‌دست گیرد به‌عنوان طبقهٔ حاکم در برابر کارگران ایستاد و به‌دنبال آن مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر نیز رفته رفته وارد مرحلهٔ نوینی شد. طبقهٔ کارگر به‌آگاهی‌سیاسی دست‌یافت، خودرا شناخت، به‌طبقه‌ای برای‌خود مبدل‌شد و نه‌تنها در مبارزات صنفی واقتصادی بلکه در مبارزات‌سیاسی وایدئولوژیك نیز به‌طور مستقل وارد عرصهٔ نبرد گردید وبا سیاست وایدئولوژی مستقل خود در برابر بورژوازی صف آراست.

نقطهٔ عطف وتحول بنیادی درخودآگاهی طبقهٔ کارگرپیدایش‌مارکسیسم است‌که ما به‌تفصیل بدان خواهیم پرداخت. قبل ازپیدایش مارکسیسم‌تنهاجوانه هائی ازبرآمد مستقل پرولتاریاعلیه بورژوازی به‌چشم می‌خورد وازجمله سه حادثهٔ بزرگ درتاریخ جنبش کارگری قبل‌ازپیدایش مارکسیسم‌جای‌برجسته‌ای دارد:

۱. قیام کارگران نساجی لیون ــ یکی ازشهرهای فرانسه.
۲. قیام کارگران نساجی درسیلزی‌ــ‌که آن‌وقت جزو خاك پروس بود.
۳. جنبش بزرگ کارگران انگلیس به‌نام جنبش چارتیست.

اینك مختصری پیرامون این سه جنبش بزرگ کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم:

قیام کارگران لیون

کارگران لیون در سال‌های سی قرن نوزدهم دوبار دست به‌قیام زدند. یکبار در ۱۸۳۱وباردیگر در ۱۸۳٤. نخستین قیام کارگران لیون بیشترجنبهٔ اقتصادی‌داشت وشعارآن عبارت بود از «یا زندگی درکارویا مرگ درمبارزه». کارگران می‌خواستندکار مطمئنی داشته باشند وهرروز در معرض بیکاری و فلاکت واقع نشوند. اما این خواست ساده و انسانی کارگران زحمتکش با یورش مسلح دولت سرمایه‌داران روبه‌رو شد. سرمایه‌داران حتی حاضرنبودند که‌حق داشتن کار رانیز برای کارگر به‌رسمیت بشناسند. کارگران لیون‌یورش مسلح دولت را با اسلحه پاسخ گفتند. اما ازآن‌جاکه اقدام مسلح آنان تدارك شده وسازمان یافته ودارای هدف روشن وبرنامهٔ مشخص وتحت رهبری یك حزب انقلابی نبود وازجانب دهقانان وحتی کارگران سایرشهرها جداً حمایت نمی‌شد شکست خورد وارتش دولتی کارگران رادرخون غرقه ساخت.

پس ازاین یورش، کارگران لیون بیش ازگذشته به‌نقش حاکمیت‌دولتی

پی‌برده واهمیت مبارزهٔ سیاسی رادرک کردند. قیام دوم آنان که سه سال پس از قیام اول آغاز شد آشکارا رنگ سیاسی داشت. کارگران علاوه برتقاضاهای اقتصادی خواستار استقرارجمهوری به‌جای سلطنت بودند. این‌قیام نیزسرکوب شد.

قیام‌های کارگران لیون اهمیت بزرگ تاریخی دارد ومارکس وانگلس ارزش زیادی برای آن‌ها قائل شده‌اند، زیرا این قیام‌ها بشارت می‌داد که نیروی جدید ومستقلی وارد عرصهٔ سیاست شده است: نیروی‌پرولتاریا درمبارزه علیه سرمایه‌داری.

قیام کارگران سیلزی

ده سال پس از قیام کارگران لیون، قیام خودبه‌خودی کارگـران نساجی سیلزی پیش آمد. سیلزی در آن سال جزئی از پروس به‌حساب می‌آمدکه عقب‌افتاده‌تر ازفرانسه وانگلستان بود. کارگران نساجی سیلزی تقاضاهای‌اقتصادی داشتند وبه‌حد کافی متشکل وآگاه نبودند. آنان در جریان نبرد بسیاری از ماشین‌ها را شکستند و به‌کارخانه زیان وارد ساختند که علامتی از ناآگاهی و ناپختگی بود. با این‌حال این قیام ــ که سرکوب شد ــ ازاین نظرکه برآمد مستقل طبقهٔ کارگر علیه سرمایه‌داری بود اهمیت تاریخی داردوبه‌ویژه در نهضت کارگری آلمان واتریش اثر زیادی گذاشته است.

جنبش چارتیست‌ها

پخته‌ترین و مهم‌ترین جنبش کارگری در دوران قبل ازکمون پاریس جنبش چارتیست‌ها درانگلستان است. لنین جنبش چارتیست‌ها را چنین‌توصیف‌می‌کند:

> «اولین جنبش انقلابی — پرولتری پردامنه و واقعاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی شکل گرفته.»[۲]

جنبش چارتیست‌ها درانگلستان از اواسط دههٔ ۱۸۳۰ــ۱۸۴۰آغازشد.این

۲) لنین، انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ (منتخبات)، فارسی، چاپ ۱۹۵۷، جلد دوم، قسمت دوم، صفحهٔ ۲۳۰

جنبش به‌این دلیل جنبش چارتیست نامیده می‌شدکه هواداران آن منشوری[3] در شش ماده تهیه کرده به‌امضاء تودهٔ مردم می‌رسانیدند. در این منشور تقاضا می‌شد که انتخابات‌مجلس با رأی مخفی وهمگانی باشد. درآن‌وقت مجلس انگلیس با رأی همگانی انتخاب نمی‌شد. کارگران حق رأی نداشتند. این‌منشور به‌معنای تقاضای حقوق سیاسی دمکراتیك برای کارگران بود.

مجلس انگلیس این‌منشور راکه به‌امضاء عدهٔ‌کثیری رسیده بود نپذیرفت. دردفاع از منشور اعتصاب‌های پراکنده‌ای رخ دادکه تأثیری نکرد. مبارزهٔ کارگران ادامه یافت ودردههٔ ۱۸۴۰ــ۱۸۵۰ منشوری قاطع‌تر ازمنشور اول تدوین گشت. دراین منشورجدید علاوه برتقاضای‌آزاد وهمگانی‌بودن‌انتخابات تقاضاهای اجتماعی نیز مطرح می‌شد. ازجمله کارگران خواستار افزایش‌دستمزد وکاهش ساعات کاربودند. مجلس انگلیس این‌منشور را نیز ردکرد ودرپاسخ آن کارگران دست بهاعتصاب زدندکه سرتاسر شمال انگلستان را فرا گرفت. جنبش چارتیست‌ها بازهم رشد یافت. درسال ۱۸۴۸ گردانندگان‌جنبش‌تصمیم گرفتند منشور نوینی به‌پارلمان بدهند وبرای قبولاندن آن تظاهرات وسیعی ترتیب داده وبا حرکت دسته جمعی به‌سوی پارلمان طومار خود را به‌مجلس برسانند. اما دولت واحدهای ارتشی به‌میدان آورد ومانع تظاهرات شد؛ و مجلس نیزآخرین منشور را رد کرد وازآن پس جنبش چارتیست‌ها روبه‌افول گذاشت.

مارکس وانگلس برای جنبش چارتیست‌ها اهمیت فراوانی قائل بودند. زیرا به‌مبارزات کارگری جنبهٔ سیاسی می‌داد. اما این جنبش یك‌دست نبود. درابتدای کار بخشی از بورژوازی رادیکال نیزکه خواستار اصلاح قانون انتخابات وگسترش دمکراسی بود با جنبش همراهی می‌کرد ودررهبری آن نفوذ داشت. با رشد جنبش جنبهٔ پرولتری آن برجسته‌تر می‌شد. مارکس و انگلس با رهبران چپ وپرولتری چارتیست‌ها ازنزدیك آشنائی داشتند و می‌کوشیدند با این جناح پرولتری همراهی‌کرده توسط آنان نظریات انقلابی را در جنبش چارتیست‌ها رسوخ دهند. اما جناح راست‌جنبش چارتیست‌همچنان زیرنفوذ بورژوازی ماند وگسترش جنبش را ترمزکرد وآن‌را روبه‌افول برد.

3) Charter

۲. اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از مارکسیسم و در نخستین مراحل جنبش کارگری

جنبش کارگری از آغاز پیدایش خود در آموزش‌های سوسیالیستی و کمونیستی منعکس شده است. زمانی‌که این جنبش هنوز رشد نیافته بود و نخستین مراحل خود را طی می‌کرد آموزش‌های سوسیالیستی بیانگر آن‌نیز در پله‌های نخست بود. پابه‌پای رشد جنبش کارگری آموزش سوسیالیستی نیز رشد کرد وبا پیدایش مارکسیسم تحول کیفی وانقلابی درآن صورت پذیرفت وسوسیالیسم بصورت علم دقیق وبه‌کمال‌رسیده‌ای مدون گشت.

البته آموزش سوسیالیستی به‌معنای اعم این کلمه سابقه‌ای به‌مراتب طولانی‌تر ازجنبش کارگری دارد. درصدها سال پیش نخستین آموزش‌های سوسیالیستی تخیلی پدید آمد که آرزوهای توده‌های زحمتکش زمان خویش وخیرخواهی وانسان‌دوستی تدوین‌کنندگان آن‌ها را بیان می‌کرد. درکشور ما نیز ازصدها سال پیش اندیشه‌های سوسیالیستی وخواست برابری وبرادری بیان شده است. اما آن آموزش سوسیالیستی که مورد بحث ماست، آموزشی‌که با جنبش کارگری مربوط بوده وآبشخور وسرچشمهٔ یکی از سه جزء ترکیب کنندهٔ مارکسیسم است، درنخستین ده ساله‌های قرن نوزدهم پدید آمد وبیانگر عدم رضایت شدید طبقهٔ کارگر ازشیوهٔ تولید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس این سوسیالیسم را تخیلی ــ انتقادی نامیده‌اند. اندیشه‌پردازان برجستهٔ آن عبارتند از سن‌سیمون[۴] و فوریه[۵] درفرانسه، اون[۶] درانگلستان.

در اواخر قرن هیجدهم، وقتی انقلاب بورژوائی فرانسه به‌وقوع‌پیوست، بورژواها دردادن وعده‌های طلائی بسیار سخاوتمند بودند. شعارهای آزادی، برابری، برادری، همه‌جا را پرمی‌کرد وازآن‌جا که ماهیت جامعهٔ سرمایه‌داری هنوز روشن نبود، چه بسا تودهٔ کثیری ازمردم ساده قربانی فریبکاری سرمایه‌داران می‌شدند. نخستین اقدامات دولت بورژوائی این پردهٔ فریب را درید و به‌کارگران آگاه نشان دادکه سرمایه‌داران از آزادی و برادری و برابری معنای ویژهٔ طبقاتی اراده می‌کنند.

4) Saint-Simon
5) Fourier
6) Owen

در چنین وضعی بود که جنبش کارگری گسترش یافت و چنان‌که در صفحات پیش گفتیم در دهۀ سی و چهل قرن نوزدهم به‌برآمدهای مستقل کارگری نظیر قیام‌های لیون و جنبش چارتیست‌ها منتهی گشت. همزمان با این برآمدهای مستقل کارگری بود که سوسیالیسم تخیلی–انتقادی شکل‌گرفت.

بنیان‌گذاران سوسیالیسم تخیلی– انتقادی از نظام سرمایه‌داری به‌شدت انتقاد می‌کنند و عدم استعداد آن‌را در ایجاد جامعه‌ای متکی برعدل و تأمین نیازمندی‌های توده‌های مردم برملا می‌سازند و پیشنهاد می‌کنند کـه نظام سرمایه‌داری از بیخ و بن دگرگون شود و به‌جای آن نظام دیگری با مناسبات تولیدی‌دیگراستقراریابد. بزرگی این سه متفکربزرگ سوسیالیست –سن‌سیمون، فوریه، آون– در این است کـه آنـان ضمن بیان آرزوهای هنوز ناپختۀ توده‌های کارگر، توانسته‌اند پیرامون ساختمان جامعۀ سوسیالیستی آینده پیشگوئی‌های داهیانه‌ای ارائه دهند. ازجمله در آثارآنان به‌اهمیت مالکیت جمعی وسائل تولید، تولید بزرگ صنعتی، برنامه‌ریزی اقتصاد کشور، ضرورت ازمیان رفتن تضاد میان شهر وده، تبدیل حکومت به‌ادارۀ سادۀ سازمان تولید و نظایر این‌ها توجه می‌شود.

این نظریات نسبت به‌نظریات سوسیالیستی خرده‌بورژواها، که گمان می‌کردند جامعۀ سوسیالیستی آینده، باید جامعۀ فقرا باشد و در آن فقر و ریاضت به‌طور مساوی بین همۀ مردم تقسیم شود، به‌مراتب جلوتر ومترقی‌تر است. سن سیمون، فوریه واون نشان دادند که جامعۀ سوسیالیستی جامعۀ فقیر و ندار نیست، جامعه‌ای است متکی به‌تولید بزرگ و درآن نه فقر و ریاضت، بلکه نعمت است که میان اعضای جامعه تقسیم می‌شود؛ و این تقسیم براساس تساوی چوب‌کبریتی وبرابری مطلق نبوده، بلکه براساس استعداد وکار اعضاء جامعه خواهد بود.

مارکس، انگلس و لنین انتقاد این سوسیالیست‌ها را از نظام سرمایه‌داری و پیشگوئی‌های داهیانۀ آنان را دربارۀ جامعۀ سوسیالیستی بسیار ارج‌نهاده‌اند. لنین آمـوزش سوسیالیستی فرانسه را یکی از سه سرچشمۀ مارکسیسم و آموزش‌های‌سوسیالیستی پیش‌ازسرنگونی سرواژ را انعکاسی ازفشار بورژوازی و اعتراضی علیه آن می‌نامد.[۷] اما کلاسیک‌های مارکسیسم – لنینیسم، ضمن

۷) لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم (منتخبات)، جلد اول، بخش اول، چاپ فارسی، صفحۀ ۸۲–۸۷.

پذیرش جنبه‌های مثبت و مترقی سوسیالیسم تخیلی ــ انتقادی جوانب منفی و مایهٔ غیرطبقاتی آن را که به‌ضدانقلاب می‌رسد، به‌شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند.

عمده‌ترین نقص سوسیالیسم تخیلی ـ انتقادی عبارت است از عدم اعتقاد به‌طبقهٔ کارگر، عدم درك نقش تاریخی این طبقه، عدم اعتقاد به‌ضرورت‌مبارزهٔ سیاسی وانقلاب پرولتری. در نظر سوسیالیست‌های تخیلی ـ که بیانگر مرحلهٔ رشدنیافتهٔ جنبش‌کارگری‌اند ـ طبقهٔ کارگر قادر به‌نجات خود نیست؛ و باید نیروئی از خارج از صفوف پرولتاریا این امر را به‌عهده گیرد؛ و به‌گمان آن‌ها دانشمندان مصلح و خیرخواه چنین نیروئی را تشکیل می‌دهند و می‌توانند با موعظه‌های اخلاقی و با نشان‌دادن نمونه‌های مشخص به‌هدف برسند. آنان به‌مبارزهٔ طبقهٔ کارگر با سرمایه‌داران اعتقاد نداشتند و گمان می‌کردند که سرمایه‌داران ـ ولااقل قشر صنعتی آن‌ها ـ خود از نیروهای مولده‌اند و باید جامعهٔ آینده به‌کمك آنان ساخته شود. واین‌کار قبل ازهرچیز موکول به این‌است، که بدی‌های سرمایه‌داری و محاسن سوسیالیسم به‌همین سرمایه‌داران تفهیم شود. سوسیالیست‌های تخیلی، که خود را مافوق طبقات می‌دانستند، کار تفهیم سوسیالیسم را به‌سرمایه‌داران برعهده می‌گرفتند. آنان در این زمینه تلاش‌های فراوانی کردند، و به‌سرمایه‌داران به‌کرات مراجعه نمودند؛ «اون» حتی نمونه‌هائی از مؤسسات سوسیالیستی به‌وجود آورد، که البته همهٔ آن‌ها در عمل به‌مؤسسات سرمایه‌داری کامل تبدیل گشت.

سوسیالیسم تخیلی ـ انتقادی تا حدودی رنگ مذهبی داشت و از موعظه‌های نوع‌پرورانهٔ مافوق‌طبقاتی مذهب الهام می‌گرفت.

خط‌مشی بسیار نادرستی، که از نقاط‌ضعف جدی سوسیالیسم تخیلی‌نتیجه می‌شد، این بود که مبارزهٔ سیاسی لازم نیست، طبقهٔ کارگر به‌حزب سیاسی و مبارزهٔ انقلابی و اصولا انقلاب سوسیالیستی نیازی ندارد؛ همه‌چیز بسته به‌حسن قبول سرمایه‌داران است. این خط‌مشی ارتجاعی و ضدانقلابی بود.

مارکس، انگلس و لنین این جانب از آموزش سوسیالیست‌های تخیلی ـ انتقادی را به‌شدت رد کرده‌اند. این سوسیالیسم ـ که بیانگر نخستین مراحل رشد جنبش کارگری است ـ در مرحلهٔ نضج جنبش اهمیت خود را ازدست می‌دهد و به‌آموزشی ارتجاعی بدل می‌گردد:

«اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی با تکامل تاریخ رابطهٔ معکوس دارد: به‌همان نسبتی که مبارزهٔ طبقاتی رشد می‌کند و شکل مشخص به‌خود می‌گیرد، این تلاش تخیلی برای برتر قرار گرفتن ازاین مبارزه و نفی تخیلی آن، هرگونه توجیه تئوریك خود را از دست می‌دهد. لذا گرچه بانیان این مکاتب از بسی جهات انقلابی بودند، شاگردانشان پیوسته فرقه‌های ارتجاعی تك‌افتاده ازکار درمی‌آیند.»[۸]

در زمان ما نیز در بسیاری از کشورهای درحال رشد انواع نظریات سوسیالیستی ارائه می‌شود که به‌طورعمده ریشهٔ تخیلی دارد و با علم مربوط نیست. بسیاری از این آموزش‌ها، که درکشورهای آسیائی و افریقائی نفوذ دارد، بیانگر خواست‌های تودهٔ مردم در جوامع ماقبل سرمایه‌داری ویا آغاز رشد سرمایه‌داری است. بسیاری ازآنان بامذهب در می‌آمیزد.

جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگری نسبت به‌این‌گونه نظریات سوسیالیستی -تاجائی‌که صادقانه عرضه شده و معرف مرحلهٔ تکاملی و سطح آگاهی جنبش ملی وآزادیبخش باشد- **با تفاهم برخورد می‌کند** ومی‌کوشدکه آرزوهای سوسیالیستی تودهٔ مردم را گام‌به‌گام برمبنای علمی استوار سازد و **سطح آگاهی جنبش را بالا برد.** در زمان ما براثر قدرت روزافزون اردوگاه سوسیالیستی و پیشاهنگ آن اتحاد شوروی این امکان به‌وجود آمده است که این‌کشورها از راه رشد سرمایه‌داری روی‌برگردانیده و به‌سوی سوسیالیسم سمت‌گیری کنند. اندیشه‌های سوسیالیسم تخیلی در این‌کشورها می‌تواند در طرد سرمایه‌داری مفید افتد. ولی اگر آموزش‌های سوسیالیستی مزبور پابه‌پای پیشرفت جامعه **تکامل نیابد به‌ترمزی در سرراه تکامل بدل خواهد شد.**

۳. پیدایش مارکسیسم ـ تحول بنیادی در جنبش کارگری و علوم اجتماعی

در آغاز دههٔ ٤۰ ـ ٥۰ قرن نوزدهم همهٔ شرایط عینی فراهم آمده بود که

۸) مانیفست حزب‌کمونیست، ترجمهٔ فارسی، سال ۱۳٥٤، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحات ۱۲۰-۱۲۱.

در جنبش کارگری و علوم اجتماعی تحولی بنیادی رخ دهد. تاریخ ضرورت چنین تحولی را در دستور روز قرار داده بود. تا این زمان درکشورهائی نظیر انگلستان، فرانسه و ایالات متحدهٔ امریکا وغیره سرمایه‌داری مسلط شده و در سایرکشورهـای اروپای باختری نظیر آلمان کـه عقب‌مانده‌تر بودند، سرمایه‌داری به‌سرعت رشد می‌یافت. پابه‌پای رشد سرمایه‌داری، طبقهٔ کارگر نیز از نظرکمی و کیفی تکامل می‌یافت و به‌مبارزاتی مستقل از بورژوازی و علیه آن دست می‌زد. از جانب دیگر همراه انقلاب صنعتی علوم به‌طور کلی و علوم اجتماعی به‌نوبهٔ خویش به‌سرعت رشد می‌کرد و پایه‌های یك تحول کیفی را پی‌می‌ریخت. فلسفهٔ کلاسیك آلمان به‌نقطهٔ اوج خود رسیده بود. علم‌اقتصاد کلاسیك سرمایه‌داری بهترین چیزی را که ممکن بود در قالب جهان‌بینی و منافع طبقاتی سرمایه‌داری عرضه کـرد، عرضه کـرده بود. آموزش‌هـای سوسیالیستی ــ تخیلی ناقوس‌ها را به‌صدا درآورده ضرورت دگرگونی جامعهٔ سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را مطرح کرده بودند.

اما علوم اجتماعی جدا از جنبش کارگری وانقلابی و جنبش کارگری از علوم پیشرفته جدا بود. و این جدائی هم به‌علوم و هم به‌جنبش زیان‌می‌زد. علوم اجتماعی جدا از جنبش یعنی جدا از عمل انقلابی ازوسعت نظری که لازمهٔ درك واقعیت معقول جهان است محروم می‌ماند؛ نیروی مادی لازم را برای از قوه به‌فعل آوردن یافته‌های خود نداشت و جنبش کارگری جدا از علوم پیشرفته و تئوری‌های سوسیالیستی متشکل و هدفمند نبود؛ برنامهٔ علمی نداشت. می‌بایست یك تحول بنیادی هم در علوم و هم در جنبش رخ دهد تا این دو به‌هم بپیوندند؛ علم را با عمل توأم سازد؛ سوسیالیسم و جنبش کارگری را یکی‌کند. ولی سوسیالیسم به‌صورت خام تخیلی آن نه‌می‌توانست با جنبش کارگری پیوند یابد و نه ــ‌اگر پیوند می‌یافت‌ــ می‌توانست به‌پیشرفت ایـن جنبش یاری رساند. طبقهٔ کارگر به‌تئوری سوسیالیستی علمی نیازمند بود؛ به جهان‌بینی نوین، به‌دید وافقی نو احتیاج داشت.

انجام تحول بنیادی در علوم اجتماعی و در جنبش کارگری به‌عهدهٔ مارکس و انگلس افتاد. این‌دو بزرگمرد تاریخ که نبوغی درخورد وظایف خویش داشتند، توانستند این تحول بنیادی را به‌انجام رسانند. راه علم و راه جنبش کارگری را به‌جلو بگشایند.

مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر[9] به‌دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری‌بود. «خانوادهٔ مارکس مرفه و بافرهنگ‌بود ولی‌انقلابی‌نبود.» مارکس تحصیل خود را در تریر، که شهری صنعتی بوده و سرمایه‌داری در آن بسیار رشد یافته بود، آغازکرد و سپس در برلین به‌پایان رسانید و در سال ۱۸٤۱ در رشتهٔ فلسفه دکترا گرفت. وی ابتدا در اندیشهٔ آن بود که درکادرآموزشی دانشگاه وارد شود اما روش ارتجاعی رژیم حاکم که دانشگاهیان آگاه و مترقی را به‌شدت زیرفشار می‌گذاشت وی را ازکار دانشگاهی روگردان‌کرد.

مارکس از نوجوانی صاحب اندیشه‌ای مترقی بود. در آن‌زمان جوانان مترقی آلمان در جرگهٔ هگل‌گرایان چپ گـردمی‌آمدند و نظریات فیلسوف آلمانی ـهگلـ را در جهتی که به‌نسبت زمان مترقی بود تفسیر می‌کردند. اما مارکس درواقع‌امر نظریاتی جلوتر از هگل‌گرایان چپ داشت. او انقلابی‌ـ دمکرات بود؛ خواستار چنان تحول دمکراتیکی بودکه به‌اتکاء توده‌های وسیع و برای توده‌های وسیع باشد.

در سال ۱۸٤۲ گروهی از عناصـر بورژوائـی رادیکال در شهر کلن روزنامه‌ای مخالف رژیم حاکم به‌نام روزنامهٔ راین[10] تأسیس‌کردند ومارکس را به‌همکاری دعوت نمودند. از اکتبر ۱۸٤۲ مارکس ۲٤ ساله سردبیر این روزنامه شد. و در این زمان روزنامهٔ راین به‌طور فزاینده‌ای سمت انقلابی دمکرات گرفت. در این روزنامه از منافع تودهٔ وسیع زحمتکشان دفاع می‌شد. وضع نابسامانی زندگی کارگران تشریح می‌شد. روزنامه سمت آشکار ضـد ارتجاعی داشت.

دولت پروس که هیچگونه آزاداندیشی را تحمل نمی‌کرد نسبت‌به‌روزنامهٔ راین روش شدید خشم‌آگینی پیش گرفت. هرشمارهٔ روزنامه دوبار و سه‌بار از سانسور می‌گذشت. مارکس‌جوان زحمت فراوانی می‌کشید تا حرف‌های خود را به‌شکلی بزند که ادامهٔ انتشار روزنامه مقدور باشد. بالاخره کار در روزنامهٔ راین برای مارکس غیرمقدور شد و تحت فشار رژیم حاکم مجبورگشت از سردبیری کنار برود. روزنامهٔ راین نیز پس از مارکس عمری نکرد وتعطیل شد.

9) Trier
10) Rheinische Zeitung

در سال ۱۸۴۳ مارکس به‌پاریس کوچ کرد. او که دیگر سرنوشت خود را به‌طور کامل با مبارزات سیاسی بسته بود، قصد داشت در این شهر مجله‌ای تئوریك ــ سیاسی تأسیس کند و در جنبش انقلابی شرکت جوید. اندیشهٔ انتشار چنین‌مجله‌ای را مارکس مدت‌ها قبل ازآمدن به‌پاریس درسرپخته، مشورت‌های لازم را با دوستان کرده و همکاران خود را برگزیده بود.

در آغاز سال ۱۸٤٤، اولین و آخرین شمارهٔ این مجله در پاریس انتشار یافت. مجلهٔ مزبور سالنامهٔ آلمانی ــ فرانسوی نامیده می‌شد، که در آن دو مقالهٔ اساسی تئوریك ازمارکس، دومقاله ازانگلس[11] ومقالات وشعرهائی از سایر همکاران درج شد.

اندیشه‌هائی که در نوشته‌های مارکس در این مجله درج شده بیانگر آغاز گذار آشکار مارکس از موضع انقلابی‌ـدموکرات به‌موضع انقلابی پرولتری است. مارکس به‌برخورد طبقاتی، به‌جانبداری طبقاتی علم دست یافته، ماهیت دولت را شناخته و آن‌را برخلاف هگل قله و بالاترین اشکوب ساختمان جامعهٔ بشری نمی‌داند، بلکه وسیلهٔ حاکمیت یك طبقه برطبقهٔ دیگر می‌شناسد.

در سالنامهٔ آلمانی ــ فرانسوی، مارکس برای بار اول به نقش تاریخی‌ــ جهانی پرولتاریا اشاره می‌کند و برای بار اول از ضرورت پیوند علم و عمل، تئوری وپراتیك جنبش انقلابی پرولتری سخن می‌گوید.

مارکس می‌نویسد:

«همان‌طور که فلسفه در وجود پرولتاریا اسلحهٔ مادی پیدامی‌کند پرولتاریا نیز درفلسفه به‌اسلحهٔ معنوی خویش دست‌می‌یابد.»[12]

مارکس با عقیدهٔ آن‌دسته از روشنفکرانی که تنها ابرازنظر تئوریك و انتقاد مطبوعاتی را برای اصلاح امور کافی می‌شمارند به‌نبرد برمی‌خیزد.

۱۱) عنوان دومقالهٔ مارکس دربارهٔ مسالهٔ یهود و انتقادی برفلسفهٔ حقوق هگل (مقدمه) وعنوان دومقالهٔ انگلس یادداشت‌هائی دربارهٔ انتقادی ازانتقاد سیاسی و وضع طبقهٔ کارگر درانگلستان است.

۱۲) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی. جلد اول. صفحهٔ ٤۲۲

ضرورت مبارزهٔ توده‌ها را تأکید کرده و این اندیشهٔ بزرگ و مشهور خود را بیان می‌کند:

«اسلحهٔ انتقاد البته نمی‌تواند جای انتقاد با اسلحه را بگیرد. نیروی مادی باید با نیروی مادی برانداخته شود؛ ولی تئوری هم همین‌که توده‌ها را فراگیرد به‌نیروی مادی بدل‌می‌شود.»[۱۳]

در زمان حاضر می‌توان گفت که این اندیشهٔ مارکس در عین‌حال پاسخی است به‌آن دسته از روشنفکران که نقش توده‌ها و به‌ویژه نقش طبقهٔ کارگر را با بیانی «نو» انکارکرده و حتی وظیفهٔ کاربرد اسلحه را نیز در امتیاز گروه کوچك روشنفکران می‌شناسند، به‌تئوری انقلابی کم بها، می‌دهند، امکان رسوخ تئوری در توده‌ها و بدل شدن آن‌را به‌نیروی مادی قبول‌ندارند.

در همین شمارهٔ سالنامهٔ آلمانی ـ فرانسوی چنان‌که گفتیم مقالاتی از انگلس نیز منتشر شد. این مقاله‌ها نشان می‌دهد که انگلس مستقل از مارکس به‌همان نتایجی رسیده که مارکس رسیده بود.

انگلس دوسال کوچك‌تر از مارکس بود. وی در ۱۸۲۰ درآلمان در شهر بارمن[۱٤] به‌دنیا آمد. پدراو سرمایه‌دار وصاحب کارخانه بود. انگلس ازنوجوانی با زندگی کارگران آشنا شد و به‌مطالعهٔ آن پرداخت. درسال ۱۸٤۰ به‌انگلستان آمد و در شهر منچستر در شعبهٔ موسسهٔ پدرش به‌کار مشغول شد. در این شهر که یکی از مراکز صنعتی انگلستان بود با واقعیت جامعهٔ سرمایه‌داری ازنزدیك آشنا شد. تضادهای درونی آن را دید. واقعیت زندگی پرولتاریا را دریافت. وی درانگلستان به‌جنبش چارتیست‌ها نزدیك شد ودرمطبوعات آن‌ها به‌انتشار مقالاتی پرداخت. همچنین با روزنامهٔ سوسیالیستی گروه «اون» همکاری کرد و زمانی که مارکس سردبیر روزنامهٔ راین بود خبرنگاری این روزنامه را در انگلستان به‌عهده گرفت. انگلس استعداد و قریحهٔ ادبی و نویسندگی برجسته‌ای داشت. از ۱۹سالگی به‌نگارش در مطبوعات آغازکرد و به‌دفاع از کارگران و دشمنی با ارتجاع پرداخت. آنچه در تکامل فکری انگلس دارای

۱۳) همان‌جا، صفحهٔ ٤۲۵.

14) Barmen

اهمیت ویژه است این است که وی در دفاع ازکارگران تنها به‌تشریح فلاکت و زندگی دشوار این طبقه اکتفا نمی‌کند؛ در این طبقه آن نیروئی را می‌بیند که باید جهان آینده را بسازد. برای انگلس نیز همچون مارکس انتشار مقاله‌هائی در سالنامهٔ آلمانی ـ فرانسوی آغاز آشکار گذار به‌مواضع پرولتری است؛ و از همین وقت است که آن‌دو روحاً به‌هم نزدیك می‌شوند و در وجود یکدیگر نه‌تنها دوست، بلکه عنصر تکمیل‌کننده و یاری‌دهنده‌ای را می‌شناسند. مکاتبه وتبادل‌نظر میان آن‌ها آغاز می‌شود.

در سال ۱۸٤٤، پس از انتشار سالنامهٔ آلمانی ـ فرانسوی انگلس در سر راه به‌آلمان برای دیدار مارکس به‌پاریس می‌رود. این‌دو مدت ده روز تمام وقت با هم می‌گذرانند و در بحث‌های پرثمر خویش درمی‌یابند که هردو در راه نوئی افتاده‌اند و در حـال دست یافتن به‌جهان‌بینی نوینی هستند. آنان همدیگر را می‌یابند و از آن پس تا آخر عمر پربار خویش دوشادوش هم می‌آفرینند و می‌رزمند.

دوستی این دو بزرگمرد تاریخ درخششی است از صفا و پاکی و رسالت تاریخی طبقه‌ای که آنان تمام‌استعداد و نبوغ خویش را در خدمت آن گذاشتند.

نخستین ومهم‌ترین وظیفه‌ای که در آن زمان مارکس و انگلس دربرابر خویش نهادند این بود که حساب خود را با تمام نظریات و اندیشه‌های اجتماعی پاك‌کنند، مرزهـای جهان‌بینی نوین پرولتری خویش را بـا همهٔ جهان‌بینی‌های دیگر دقیقاً مشخص سازند و جوانب گوناگون این جهان‌بینی را روشن گردانند.

مارکس از سال ۱۸٤٤ این کار را آغازکرده و پس از انتشار سالنامهٔ آلمانی ـ فرانسوی نظریات اقتصادی ـ فلسفی خویش را روی کاغذ آورده بودکه به‌صورت دست‌نویس‌های اقتصادی‌ـفلسفی غیرکاملی به‌ما رسیده است. پس از ملاقات با انگلس، دو هم‌رزم تصمیم گرفتند اثر مشترك فلسفی منتشر کنند و در آن حساب خود را با هگل‌گرایان جوان روشن سازند. این تصمیم اجرا شد و اولین اثر مشترك مارکس و انگلس زیر عنوان خانوادهٔ مقدس در آغاز سال ۱۸٤٥ درآلمان انتشار یافت.

درهمین زمان ـ آغاز۱۸٤٥ـ پلیس فرانسه بنا به‌خواست قیصر پروس، کارل مارکس و خانوادهٔ او را از فرانسه بیرون راند. دولت پروس دروجود مارکس یك انقلابی و دشمن خطرناکی یافته بود. مارکس به بلژیك رفت

و در بروکسل اقامت گزید. مدتی بعد انگلس نیز به بروکسل آمد و کار مشترك آنان برای مشخص کردن مرزهای جهان‌بینی نوین و قبل از همه روشن کردن مسأله برای خود مولفین ادامه یافت.

تا این زمان انگلس اثر بسیار باارزش خود **وضع طبقهٔ کارگر انگلیس** را مستقلا تهیه کرده و در آلمان به‌چاپ رسانیده بود. این اثر نشان می‌داد که وی تاچه‌پایه‌ای در درك ماتریالیستی تاریخ، در درك نقش‌تاریخی ــ جهانی پرولتاریا و ضرورت سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم پیش‌رفته است. لنین این اثر انگلس را «ادعانامهٔ وحشتاکی علیه سرمایه‌داری و بورژوازی»[15] می‌نامد.

مارکس و انگلس تصمیم می‌گیرند که اثر فلسفی دیگری را به‌طور مشترك تهیه کنند. این اثرکه تحت عنوان **ایدئولوژی‌آلمانی** نوشته شد در زمان حیات خود مولفین انتشار نیافت. آنان هرچه کوشیدند موفق نشدند وسایل چاپ آن را فراهم سازند. تنها درسال ۱۹۳۲ وقتی که قریب نود سال ازنگارش این اثر می‌گذشت، **ایدئولوژی آلمانی** برای بار اول به‌طور کامل در اتحاد شوروی به‌چاپ رسید. اما همان‌طورکه خود مارکس می‌گفت، نویسندگان آن به‌هدف اصلی خویش که روشن کردن مسأله برای خودشان بود نائل آمده بودند. با نگارش **ایدئولوژی آلمانی** درك ماتریالیستی تاریخ شکل گرفته بود، مارکس و انگلس به‌این واقعیت دست‌یافته بودند که شعور انسانی سازندهٔ مناسبات اجتماعی نیست، بلکه مناسبات اجتماعی است که شعور انسانی را می‌سازد.

به‌این ترتیب در دوسالهٔ ۱۸٤٤ ــ ۱۸٤٦ مارکس و انگلس به‌طورکامل از موضع انقلابی‌ــدمکرات به‌موضع پرولتری می‌گذرند. اصول اساسی جهان‌بینی نوین پرولتری را پی می‌ریزند، با نگرشی نو به‌تاریخ می‌نگرند، نقش‌تاریخی‌ــ جهانی پرولتاریا، نقش توده‌های خلق را در تاریخ درك می‌کنند، ماهیت انقلاب‌های اجتماعی را می‌شناسند وآموزش مبارزهٔ طبقاتی را تا درك ضرورت برقراری حاکمیت پرولتاریا ارتقاء می‌دهند.

پیدایش مارکسیسم، همان تحول کیفی و بنیادی در علوم اجتماعی و جنبش انقلابی است که تاریخ در دستور روز گذاشته بود. فلسفهٔ مارکسیستی

۱۵) لنین، **کلیات**، چاپ روسی، جلد دوم، صفحهٔ ۹.

با درک ماتریالیستی و شیوهٔ دیالکتیکی آن که از محدودیت بورژوائی آزاد بوده و علاوه برطبیعت عرصهٔ جامعهٔ انسانی و تاریخ بشری را فرا می‌گرفت، بندهائی را که در سرراه تکامل علم از یک‌سو و رشد جنبش‌های انقلابی از سوی دیگر قرار داشت می‌شکست. اینک کشفیات نوین علم در همهٔ رشته‌های طبیعی و اجتماعی، توضیح منطقی فلسفی خود را می‌یافت. دیگر نظریهٔ داروین و یا قانون بقای انرژی و امکان تبدیل شدن انواع انرژی به‌یکدیگر، عنصری بیگانه در فلسفه نبودند. اینگونه کشفیات علمی که با فلسفهٔ ایدآلیستی و شیوه‌هـای خشک متافیزیکی به‌هیچ‌وجه دمساز نمی‌شدند و غیرقابل توجیه می‌نمودند، در فلسفهٔ مادی و دیالکتیکی مارکس جای خود را می‌یافتند. راه تکامل علم در همهٔ عرصه‌ها باز شده بود.

جنبش انقلابی نیز با پیدایش مارکسیسم وارد مرحلهٔ کیفیتاً نوی می‌شد: مرحلهٔ آگاه پرولتری.

با پیدایش مارکسیسم دیگر امر انقـلاب سیل کور بنیان‌کنی نبود که سرچشمه و بستر حرکت آن معلوم نباشد. انقلاب اینک به‌یک علم، به‌یک‌آموزش بدل می‌شد. نقش و جای هریک از طبقات اجتماع در هریک از انقلاب‌ها روشن می‌گشت و سیمای طبقهٔ کارگر به‌مثابه گورکن سرمایه‌داری و سازندهٔ جامعهٔ فارغ از تقسیم طبقاتی شناخته می‌شد. برچیدن مناسبات سرمایه‌داری و استقرار مناسباتی فارغ از بهره‌کشی انسان از انسان دیگر آرزوی دور نوع‌پرورانه نبود، ضرورتی بود تاریخی. سوسیالیسم دیگر تخیل وپندار نبود، آموزشی‌بود انقلابی ومتکی‌برسنگ‌خارائی از کشفیات علمی وقوانین جاافتادهٔ انکارناپذیر؛ متکی برتجربهٔ تاریخی جنبش انقلابی و مبارزات توده‌ها و پیوند مستحکم علم و عمل.

مارکسیسم آموزشی‌است نو، که بهترین ارزش‌های گذشته را درخود جمع کرده و به‌سطح عالی‌تری ارتقاء داده است. این آموزش برپایهٔ دستاوردهای چندین قرنی علوم بنیان شده و از تاریخ طولانی مبارزات زحمتکشان در قرون و اعصار مایه می‌گیرد. مارکسیسم طرد ونفی کورکورانهٔ گذشته نیست، گردآورندهٔ بهترین‌ها و تکامل‌بخشندهٔ آن‌هاست. «مارکسیسم تواناست زیرا درست است.»[۱۶]

۱۶) لنین، سه منبع وسه جزء مارکسیسم (منتخبات)، ترجمهٔ‌فارسی، چاپ ۱۹۵۰، جلداول، بخش اول، صفحهٔ ۸۲.

٤. آغاز مبارزهٔ مارکس و انگلس برای ایجاد حزب انقلابی پرولتری ـ تشکیل «اتحاد کمونیست‌ها»

مارکس و انگلس پس از روشن کردن مناسبات خود با انواع نظریات فلسفی و اجتماعی و تدوین اصول اساسی آموزشی خویش تلاش خود را برای تشکیل حزب انقلابی پرولتری آغازکرده آن‌را به‌مثابهٔ یکی از ارکان فعالیت انقلابی خویش تا پایان عمر ادامه دادند.

قبل از مارکس و انگلس ـ چنان‌که در صفحات پیش گفتیم ـ پرولتاریا حزب مستقل سیاسی نداشت و خواه ناخواه به‌دنبال بورژوازی کشیده می‌شد و طبعاً در چنین وضعی قادر نبود نقش تاریخی ـ جهانی خود را ایفا کند. طبقه‌ای که وظیفه و رسالت سترگی داشت قبل از هرچیز می‌بایست به‌قدرت و رسالت خویش آگاهی یابد، به‌نیروی سیاسی مستقلی دارای برنامهٔ استراتژیک و تاکتیک علمی بدل شود تا بتواند قدرت حاکمه را به‌دست گیرد و تحول انقلابی جامعه و حرکت به‌سوی سوسیالیسم را رهبری کند. و این همه مقدور نبود اگرپرولتاریا درحزب مستقل سیاسی خویش گرد نمی‌آمد.

در آن‌زمان متشکل‌کردن پرولتاریا در حزب مستقل برپایهٔ تئوری صحیح انقلابی کارآسانی نبود. انواع نظریات نادرست خرده‌بورژوائی و تخیلی بر محیط انقلابیون تسلط داشت. یافته‌ها و دستاوردهای مارکس و انگلس تنها برتعداد انگشت‌شماری از یاران آنان شناخته بود. قبل از هرچیز می‌بایست با نظریات نادرست درافتاد و دستاوردهای علمی را به‌توده‌ها رسانید. می‌بایست عدهٔ بیشتری از انقلابیون را در کشورهای گوناگون از اسارت نظریات نادرست رهانید و با اندیشه‌های مارکسیستی آشنا کرد.

برای انجام این مهم مارکس ابتدا مبارزه با نظریات پرودون[۱۷] را لازم دید. پرودون اندیشه‌پرداز خرده‌بورژوای فرانسوی، با انتقادی که از سرمایه‌داری می‌کرد و جملات تند و پرزرق و برقی که به‌کار می‌برد، قشر بزرگی از مبارزین فرانسوی و به‌ویژه جوانان و دانشجویان را جلب می‌کرد و با نظریات خرده‌بورژوائی و آنارشیستی خویش آنان را گمراه می‌ساخت

17) Proudhon

(در صفحات بعد پیرامون آنارشیسم توضیحات بیشتری خواهیم داد.) وی در اثری به‌نام **نظام تضادهای اجتماعی و یا فلسفهٔ فقر** با ادعای بزرگی به‌میدان آمده بود که گویا علوم اجتماعی را بسیار جلو برده و پاسخ همهٔ پرسش‌ها را داده است. اما در واقع امروی چیزی بیان نمی‌کرد جز نگرانی قشرهای خرده‌بورژوازی از رشد صنایع بزرگ.

مارکس به‌این اثر پرودون جواب قاطع علمی داد. اثری که مارکس علیه پرودون نوشت با کنایه‌ای به‌نام اثر او **فقر فلسفه ــ پاسخی به«فلسفهٔفقر» آقای پرودون** خام دارد. در این اثر که از همان کلمهٔ اول با زبان مناظره و مجادله ــ پلمیك ــ نوشته شده مارکس ضمن پاسخگوئی به پرودون بسیاری از اندیشه‌های فلسفی و اقتصادی خود را بیان می‌کند و دربارهٔ جنبش کارگری و تاکتیك انقلابی پرولتاریا نظریات عمیقی ابراز می‌دارد. این اثر مارکس یکی از اولین آثار مارکسیسم نضج‌یافته است.

به‌علاوه مارکس و انگلس به‌این فکر افتادند کــه میان انقلابیون کشورهای اروپائی روابط منظمی برقرار ساخته و راه را برای تبادل‌نظر و تبلیغ بازکنند. آنان بدین‌منظور کوشیدند تا ابتدا کمیته‌های ارتباطی به‌وجود آورند که «کمیته‌های ارتباط کمونیستی» نامیده شد. این کمیته‌ها انقلابیون اروپا را به‌هم می‌پیوست و نظریات مارکس را تبلیغ می‌کرد. اولین کمیتهٔ ارتباط کمونیستی در سال ۱۸٤٦ در بروکسل ــ کــه مارکس در آن‌جا به‌سر می‌برد ــ تأسیس شد و توانست با سازمان‌های کارگری برخی از کشورها از جمله با سازمان چارتیست‌ها ارتباط یابد.

از میان سازمان‌های کارگری، به‌ویژه سازمانی که «اتحاد دادگران» نامیده می‌شد نظر مارکس و انگلس را بیشتر جلب می‌کرد. مرکز این‌سازمان در فرانسه قرار داشت، اما اعضای آن‌را به‌طور عمده کارگران آلمانی مهاجــر تشکیل می‌دادند. سازمان مخفی بود، از عقاید کمونیسم تخیلی که خیاط آلمانی به‌نام وایتلینگ[18] تدوین کرده بود، پیروی می‌کرد؛ خواستار عدالت به‌معنای اعم این کلمه بود؛ می‌خواست که میان انسان‌ها، صرفنظر از اختلافات طبقاتی، روابط برابر برقرارگردد؛ همه خوشبخت باشند و غیره و غیره. شعار این سازمان عبارت بود از «همهٔ مردم برابرند». با وجود این نوع تصورات

18) Weitling

غیرطبقاتی و عدم درك علل بی‌عدالتی‌های موجود و چگونگی برطرف کردن واقعی آن‌ها، تا وقتی که مارکسیسم پیدا نشده بود، عقاید وایتلینگ و «اتحاد دادگران» نقش مثبتی ایفا می‌کرد. اما وقتی مارکسیسم کشف شد باقی‌ماندن در مواضع کمونیسم تخیلی ارتجاعی بود.

مارکس و انگلس که با رهبران و اعضای این سازمان آشنائی داشتند برای اصلاح نظریات آنان بسیار کوشیدند؛ نادرستی و ناپختگی تصورات فوق طبقاتی آنان را آشکار ساختند و آنان را به‌نقش تاریخی ـ جهانی پرولتاریا آشنا کردند. براثر فعالیت مارکس و انگلس بخش‌بزرگی از اعضای این‌سازمان به‌سوی نظریات مارکسیستی روی‌آورده وازآنان خواستند که به‌عضویت این سازمان درآمده و آن‌را از پایه و بنیان نوسازی‌کنند. این دعوت از جانب مارکس و انگلس پذیرفته شد؛ و آنان هم از نظر سیاسی و هم از نظرسازمانی به‌تغییر بنیادی «اتحاد دادگران» پرداختند و این سازمان را به‌صورت «اتحاد کمونیست‌ها» از نو ساختند.

تغییر برنامه‌ای در «اتحاد دادگران» که آن‌را به «اتحاد کمونیست‌ها» بدل کرد عبارت بود از تغییرکمونیسم تخیلی به‌کمونیسم علمی، آشکارکردن و تأکید برنقش تاریخی‌ـجهانی پرولتاریا، تعویض شعار «همهٔ مردم برابرند» به‌شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید».

و اما تغییر سازمانی «اتحاد دادگران» که آن‌را به «اتحاد کمونیست‌ها» بدل کرد عبارت بود از حذف هرگونه ماده‌ای در اساسنامه که این سازمان پرولتری را به‌یك سازمان توطئه‌گر شبیه می‌ساخت. در اساسنامهٔ «اتحاد دادگران» موادی که به‌کیش شخصیت میدان می‌داد و می‌توانست رهبران را مافوق اساسنامه و مافوق سازمان قراردهد، وجود داشت. یکی از اولین شرطهائی که مارکس وانگلس برای عضویت در سازمان پیش کشیدند، حذف همهٔ این مواد بود.

اولین کنگرهٔ «اتحاد کمونیست‌ها» که این تغییرات را پذیرفت در ماه ژوئن ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. این کنگره جنبهٔ مؤسسان داشت و در واقع نخستین مجمع کمونیستی جهان بودکه به‌طور عمده براساس مارکسیسم استوار بود. در این کنگره اساسنامهٔ «اتحاد کمونیست‌ها» تصویب شد. مادهٔ اول این اساسنامه که مارکس و انگلس در تدوین آن نقش فعالی داشتند، چنین می‌گوید:

«هدف اتحـــاد کمونیست‌هـــا عبارت است از سرنگون کـــردن بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا، محو جامعهٔ کهنهٔ بورژوائی‌که برآشتی‌ناپذیری طبقاتی متکی‌است و بنیان‌گذاری جامعهٔ نوین بدون طبقات و بدون مالکیت خصوصی.»[۱۹]

مارکس درکنگره حضور نداشت. وی به‌دلیل مشکلات مالی نتوانسته بود از بروکسل به‌لندن برود. اما در همهٔ فعالیت کنگره حضور اندیشه‌های مارکس احساس می‌شد و کنگره با کمك انگلس زیر رهبری معنوی مارکس جریان داشت.

کنگره به‌مارکس وانگلس مأموریت داد که برنامهٔ سازمان را تدوین کنند. همین برنامه است که به‌صورت مانیفست حزب کمونیست انتشار یافت و با پیدایش خود دوران نوینی را در تاریخ جنبش کارگری گشود.

مارکس و انگلس در «اتحاد کمونیست‌ها» فعالیت وسیعی برای تبلیغ نظریات مارکسیستی انجام دادند. عده‌ای از بهترین مبارزان جنبش کارگری را با این تئوری آشنا ساختند. برای اولین‌بار کوشیدند تا تئوری انقلابی را با جنبش کارگـــری پیوند دهند. «اتحـــاد کمونیست‌ها» سازمانی مخفی بود. مارکس و انگلس با تلفیق کار مخفی و علنی پایهٔ ارتباط وسیع حزب انقلابی را با سازمان‌های وسیع کارگری و سندیکائی بنیان گذاشتند و کوشیدند چنان‌که سزاوار است حزب مخفی پرولتری را به‌هسته‌ای که هالهٔ وسیعی از انواع سازمان‌های کارگری دارد، بدل کنند.

«اتحاد کمونیست‌ها» مدت کوتاهی عمرکرد. این سازمان که در ۱۸۴۷ تشکیل شده بود در ۱۸۵۲ الزاماً منحل شد. «اتحاد کمونیست‌ها» نتوانست به‌یك سازمان بزرگ و کثیرالعدهٔ کمونیستی بدل شود و به‌مثابه یك سازمان نقش موثری در ایجاد و تحول محیط سیاسی ایفا کند. اما به‌عنوان اولین حزب کمونیست جهان طلایه‌دار احزاب کمونیست، مکتب انقلابیون پرولتری و سلف بلافصل انترناسیونال اول است.

اعضای «اتحاد کمونیست‌ها» در انقـــلاب ۱۸۴۸ اروپا با تمام قوای

۱۹) مارکس وانگلس، مجموعهٔ آثار، چاپ روسی، جلد چهارم، صفحهٔ ۵۲۴.

خویش کوشیدند و بسیاری از آن‌ها به‌زندان افتاده و به‌دادگاه کشیده شدند. ما در بحث از انقلاب ۱۸٤۸ ازآن‌ها یاد خواهیم کرد.

۵. مانیفست حزب کمونیست

مارکس و انگلس وظیفه‌ای را که از جانب کنگرهٔ «اتحـاد کمونیست‌ها» برای تدوین برنامهٔ حزب به‌عهده داشتند با موفقیت انجام دادند. در واقع قبل از هرکس دیگری این خود آن‌ها بودند که به‌تدوین چنین برنامه‌ای علاقه داشتند و می‌خواستند اصول نظریات خویش را در برنامهٔ یک حزب انقلابی پرولتری بگنجانند.

مارکس و انگلس برای تدوین چنین برنامه‌ای اهمیت درجهٔ اول قائل بودند، زیرا بدون برنامهٔ روشن وبدون مرزهای مشخص ایدئولوژیک وسیاسی هیچ سازمان انقلابی پرولتری نمی‌تواند از انواع انحرافات مصون بماند و فعالیت پرثمری داشته باشد. آنان چندین ماه برای نوشتن این برنامه کارکردند و اصول نظریات خود را به‌طور فشرده، صریح و روشن درآن بیان نمودند. و همین اثر است که به‌نام مانیفست حزب کمونیست برای اولین‌بار در نیمهٔ ماه مارس سال ۱۸٤۸ در لندن، ابتدا به‌زبان آلمانی و سپس به‌زبان‌های دیگر انتشار یافت و هنوز هم همه‌ساله ترجمه‌ها و چاپ‌های جدیدی از آن دراختیار میلیون‌ها علاقمند قرار می‌گیرد.

مانیفست حزب کمونیست در اولین چاپ آلمانی آن جزوهٔ کوچک ۲۳ صفحه‌ای بود. در سال‌های بعد نیز چیزی به‌متن این سند اضافه نشد. برخی تـوضیحات، کـه مارکس و انگلس بیان آن را ضـروری می‌دانستند، در پیشگفتارهائی که آنان مشترکاً برای چاپ‌های بعدی نوشته‌اند و یا انگلس پس از درگذشت مارکس به‌تنهائی نگاشته و همچنین در برخی حواشی کوتاه که به‌آن افزوده، داده شده است. اما این جزوهٔ کوچک ۲۳ صفحه‌ای، چنان‌که لنین می‌گوید: «به‌ده‌ها جلد کتاب می‌ارزد. با روح این برنامه است که تاکنون همهٔ پرولتاریای متشکل ومبارز دنیای متمدن زندگی وحرکت می‌کنند.»[۲۰]

۲۰) لنین، مجموعهٔ آثار، چاپ روسی، جلد دوم، صفحهٔ ۱۰.

مانیفست حزب کمونیست از نخستین آثار کلاسیک مارکسیستی است که به‌زبان فارسی ترجمه شده. ترجمهٔ **مانیفست** به‌زبان فارسی ادوار گوناگونی را طی کرده است. نخستین‌بار روزنامهٔ **توفان** که ناشر آن فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف بود، در سال‌های ۱۳۰۰–۱۳۰۳، قسمت‌هائی از **مانیفست** را به‌زبان فارسی منتشر کرد. در سال‌های ۱۹۳۰ – ۱۹۳۵ **مانیفست** در اروپا به‌وسیلهٔ اعضاء حزب کمونیست ایران مقیم آلمان، در جزوه‌های جداگانه‌ای ترجمه و منتشر شد. در سال ۱۳۲۲ رفیق فقید عبدالحسین نوشین عضو کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران، **مانیفست** را مجدداً به‌زبان فارسی ترجمه کرد. در سال ۱۹۵۱ ترجمهٔ مجددی از **مانیفست** توسط ادارهٔ نشریات به‌زبان خارجی در مسکو انتشار یافت، که تازه‌ترین و کامل‌ترین ترجمهٔ موجود به‌زبان فارسی است.

مانیفست حزب کمونیست نقطهٔ اوج دستاوردهای علمی مارکس و انگلس تا آن‌زمان است. در این اثر است‌که آنان برای بار اول آموزش خود را به‌طور منظم و مدونی ارائه می‌دهند. در این اثر است که برای بار اول اصول اساسی مارکسیسم به‌طور منظمی بیان می‌شود.

تا تاریخ تدوین **مانیفست** مارکس و انگلس پایهٔ اساسی فلسفهٔ خود را پی‌ریزی کرده و اصول اساسی کمونیسم علمی را تدوین نموده و برخی‌نکات اساسی آموزش اقتصادی را فرمولبندی کرده بودند. ولی این سه جزءاساسی مارکسیسم، یعنی فلسفهٔ مارکسیستی، کمونیسم علمی و اقتصاد مارکسیستی، هنوز در ارتباط محکم دیالکتیکی با یکدیگر و به‌صورت آموزشی کامل و سیستماتیك بیان نشده بود. در **مانیفست حزب کمونیست** است‌که برای بار اول این کار مهم انجام می‌گیرد.

مانیفست حزب کمونیست در یك مقدمه و چهار فصل نوشته شده است:

در مقدمهٔ **مانیفست** محیطی که در موقع نگارش آن در اروپا حاکم بوده با جملاتی کوتاه، عمیق و روشن بیان شده و نشان داده شده است که همهٔ نیروهای اروپای کهن در تعقیب کمونیسم‌اند و از روی کینه و دشمنی افسانه‌های پرازاتهامی علیه آن می‌پردازند. لازم بود که در جواب همهٔ‌این افسانه‌پردازی‌ها، اصول آموزش علمی کمونیستی و برنامهٔ کمونیست‌ها به‌طور صریح و آشکار اعلام شود. در مقدمهٔ **مانیفست** چنین می‌خوانیم:

«حال تماماً وقت آن در رسیده است که کمونیست‌ها نظریات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همهٔ جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانهٔ شبح کمونیسم مانیفست حزب خود را قراردهند.»[۲۱]

فصل اول مانیفست تحت عنوان «بورژواها و پرولتارها» به‌بیان تحلیل فشرده، عمیق و زیبائی از تکامل جامعهٔ بشری و تکامل نظام بورژوائی و پا به‌پای آن تکامل جنبش کارگری اختصاص یافته است. در این فصل است که ماتریالیسم تاریخی به‌شکل منظم و قانع‌کننده‌ای بیان می‌شود و این حقیقت اعلام می‌گردد که تاریخ کلیهٔ جامعه‌های بشری تاریخ مبارزات طبقاتی است (انگلس در حاشیه‌ای که سال ۱۸۸۸ به‌طبع انگلیسی مانیفست اضافه کرد، توضیح داد که منظور تاریخ نوشته و مدون جامعهٔ بشری است، یعنی دردوران کمون اولیه، که قبل ازتاریخ مدون وجود داشته، مبارزهٔ طبقاتی نبوده‌است). مانیفست می‌گوید که براثر مبارزات‌طبقاتی‌فرماسیون‌های‌گوناگون‌اجتماعی‌ـ اقتصادی مانند بردگی، فئودالیسم و سرمایه‌داری یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند و جای خود را به فرماسیون‌های عالی‌تری می‌سپارند.

مارکس و انگلس در این فصل ماتریالیسم تاریخی را برجامعهٔبورژوائی تطبیق می‌دهند و پروسهٔ تکامل این جامعه را در پرتو آموزش علمی خویش دنبال می‌کنند و به‌این نتیجهٔ ناگزیر می‌رسند که: "در مرحلهٔ معینی از تکامل، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به‌ترمز تکامل تولید بدل می‌شود و کار به‌جائی می‌رسد که «زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست.»[۲۲] «بدین‌سان هم‌روند با رشد صنایع بزرگ بنیادی که بورژوازی با تکیه بر آن محصول تولید می‌کند وآن را به‌تصاحب خود در می‌آورد، زیرپایش فرو می‌ریزد. بورژوازی بیش از هرچیزگورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی وپیروزی پرولتاریا به‌یکسان ناگزیراست.»[۲۳] ودرهمین فصل اول مانیفست است که مارکس و انگلس به‌نحو درخشانی نقش تاریخی ـ جهانی پرولتاریا

۲۱) مانیفست، ترجمهٔ فارسی، ۱۳۵۱، مسکو، صفحهٔ ۴۹ـ۵۰.
۲۲) مانیفست، ترجمهٔ فارسی، چاپ ۱۳۵۴، ازانتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحهٔ ۸۴.
۲۳) همان‌جا، صفحهٔ ۸۵.

را بیان می‌کنند و این واقعیت را نشان می‌دهند که تنها طبقه‌ای که درجریان تکامل جامعهٔ سرمایه‌داری در مقابل‌بورژوازی از نظر کمی و کیفی رشد می‌کند، تنها طبقه‌ای که به‌گذشته نظر ندارد و تا آخر انقلابی است و پراکندگی آن درجریان‌تکامل به‌یگانگی انقلابی می‌انجامد وقادر به‌برانداختن بورژوازی و بنیان گذاشتن جامعهٔ بدون طبقات است، پرولتاریاست.

مانیفست نشان می‌دهد که بورژوازی، اگرچه در آغاز رشد خود ــ آنگاه که با فئودالیسم درافتاده بود ــ از زبان همهٔ مردم سخن می‌گفت، ولی اینك پرولتاریاست که سخنگوی تودهٔ مردم است. پرولتاریاست که‌می‌تواند سایر طبقات و قشرهای زحمتکش را بەدورخود گرد آورد و به‌سوی انقلاب رهائی‌بخش رهنمون‌گردد. اوست‌که بنا بەماهیت طبقاتی خود درفکرمنافع محدود و غرض‌ورزانه نیست و منافع اکثریت قاطع جامعه را در نظر دارد. مانیفست می‌گوید: «جنبش پرولتری جنبش مستقل یك اکثریت عظیم به‌سود اکثریت عظیم است.»[٢٤]

فصل دوم مانیفست تحت عنوان «پرولتارها وکمونیست‌ها» به‌بیان‌مناسبات کمونیست‌ها با طبقهٔ کارگر و بیان برنامهٔ کمونیست‌ها برای تغییر جامعهٔ بورژوائی اختصاص دارد. مارکس و انگلس در این بخش ابتدا این نکتهٔ اساسی را متذکر می‌شوند که کمونیست‌ها هیچ‌گونه منافعی، که از منافع کلیهٔ پرولتاریا جدا باشد، ندارند، علیه احزاب کارگری دیگر نایستاده‌اند وطریقتی که بخواهد جنبش را در درون خود محدود کند، ندارند. فرق کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری در این‌است که آنان به انترناسیونالیسم پرولتری معتقدند و«مصالح مشترك همهٔ پرولترها را، صرف‌نظر ازمنافع‌ملی‌شان، درمد نظر دارند، در مراحل گوناگون مبارزه نمایندهٔ مصالح ومنافع تمام جنبش‌اند، و «بدین مناسبت کمونیست‌ها عملا باعزم‌ترین بخش احزاب‌کارگری همهٔ کشورها و همیشه محرك جنبش به‌پیش‌اند.»[٢٥] به‌علاوه کمونیست‌ها این مزیت را دارند که به‌تئوری انقلابی مسلح‌اند و به‌جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی‌برده‌اند.

در این فصل مارکس و انگلس با قلمی سحار تابلوی واقعی جامعهٔ

٢٤) همان‌جا، صفحهٔ ٨٣.
٢٥) همان‌جا، صفحهٔ ٨٧.

بورژوائی را ساخته و در برابر چشم جهانیان قرار داده‌اند. آن‌ها پردهٔ ریا وتزویری که بورژوازی بر واقعیت تلخ جامعهٔ سرمایه‌داری‌کشیده، کنار می‌زنند و ماهیت این جامعه را، که بر استثمار وحشیانهٔ زحمتکشان، بر غارت ملل عقب‌مانده، بر حاکمیت نامحدود پول، بر بدترین اصول خلاف اخلاق. بر ارتشی از اغفالگران و فریب‌دهندگان مردم متکی است، برملا می‌سازند و با زبانی قاطع همهٔ اتهامات ناروائی را که بورژواها به‌کمونیست‌ها می‌زنند، به‌خود آنان برمی‌گردانند. آن‌ها نشان می‌دهند که فریادهای بورژواها در این باره که گویا کمونیست‌ها می‌خواهند اصل مالکیت را از میان بردارند، آزادی شخصی را محو کنند، ملیت و میهن را ملغی سازند، زنان را اشتراکی کنند ــ همه و همهٔ این‌اتهامات تنهاازوابستگی بورژوازی به‌مالکیت‌بورژوائی، آزادی بورژوائی و میهن بورژوائی سرچشمه می‌گیرد. این خود بورژواها هستند که مالکیت را از نه‌ــدهم اعضاء جامعه سلب کرده‌اند؛ این بورژواها هستند که آزادی اکثریت جامعه را از میان برده‌اند؛ این بورژواها هستند که میهن پرولترها را از آنان گرفته‌اند و خصومت میان ملت‌ها را دامن می‌زنند؛ واین بورژواها هستند که در واقع امر زنان را اشتراکی کرده و فحشاء رسمی و غیر رسمی را رواج داده‌اند.

پرولتاریا بورژوازی را سرنگون می‌سازد و قدرت حاکمه را به‌دست می‌گیرد تا در همهٔ این عرصه‌ها نظم واقعی و عادلانهٔ خود را برقرار کند: مالکیت وسائل تولید را به‌عموم زحمتکشان بسپارد؛ آزادی را برای اکثریت جامعه تأمین کند؛ خصومت ملی را از میان ببرد؛ زن را از اسارت کنونی و از فحشاء رسمی وغیررسمی برهاند. مارکس وانگلس در «مانیفست» **خطوط کلی** جامعهٔ کمونیستی و آنچه را که کمونیست‌ها وعده می‌دهند،بیان‌می‌دارند. امااز‌ورود در جزئیات. که باید خود زندگی زنده آن‌را تعیین کند، آگاهانه امتناع می‌ورزند. در نظر مارکس و انگلس کمونیسم با تولید بزرگ و استفاده ازعالی‌ترین دستاوردهای علم وفن مربوط است. اشاره‌ای‌که مارکس و انگلس در این اثر به‌غارت‌ملل اسیر از طرف بورژوازی کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری می‌کنند، پایهٔ سیاست صحیح پرولتاریا را در مسألهٔ مستعمرات و ملل استعمارزده بنا می‌کند. مارکس و انگلس دراین‌جا اساس این نظر را که، ملل اسیر متحد پرولتاریا هستند، پی‌ریزی می‌کنند و اعلام می‌دارند که سیادت پرولتاریا جدائی و تضاد ملی را ازمیان خواهد برد و «با برافتادن

رسم استثمار یك انسان توسط انسان دیگر، استثمار یك ملت توسط ملت دیگر نیز ازمیان خواهد رفت.»[۲۶]

در فصل سوم، که تحت عنوان «ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی» نگاشته شده، مارکس و انگلس تحلیل جامعی ازجریانات مختلف سوسیالیستی، و کمونیستی را ــ که تا آن‌زمان وجود داشته ــ به‌دست داده‌اند. آنان در این فصل ضمن بیان جوانب مثبت و منفی جریانات مختلف سوسیالیستی، مرزهای کمونیسم علمی را نیز مشخص می‌سازند و مناسبات مارکسیسم را با این جریانات بیان می‌کنند. در این تحلیل آنان به‌ویژه ارج سوسیالیست‌های تخیلی بزرگ: سن‌سیمون و فوریه و آون را نگاه می‌دارند، اما یادآور می‌شوند که نظریات آنان پس از پیدایش سوسیالیسم علمی کهنه شده است.

در آخرین فصل مانیفست تحت عنوان «مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون» نمونهٔ درخشانی از خط مشی سیاسی صحیح کمونیست‌ها ارائه می‌شود. مارکس و انگلس برای کمونیست‌ها خط مشی دور از سکتاریسم و ماجراجوئی و در عین حال خطمشی کاملا انقلابی تعیین می‌کنند. آن‌ها می‌نویسند که کمونیست‌ها باید در همه جا از هر جنبش انقلابی برضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی کنند. در این‌جا است که مارکس‌وانگلس، اگرچه کلمهٔ جبههٔ واحد را به‌کار نمی‌برند، اما وظیفهٔ کمونیست‌ها را به‌عنوان سازمانده و نیروی اصلی جبههٔ واحد نیروهای مترقی و دمکراتیك بیان می‌کنند، ضرورت تشکیل چنین جبهه‌هائی را در کشورهای مختلف، ضرورت مبارزه برای رسیدن به‌نزدیك‌ترین هدف‌ها را، درعین فراموش نکردن هدف غائی، به‌روشنی متذکر می‌شوند.

آن فکر اصلی‌ومهمی‌که در سرتاسر مانیفست حزب کمونیست بیان شده، آموزش مربوط به دیکتاتوری پرولتاریاست. خود این کلمه هنوز در متن مانیفست ذکرنشده ومارکس وانگلس، فقط پس ازانقلاب‌های ۱۸۴۸ــ۱۸۴۹ در اروپا بود که حاکمیت سیاسی پرولتاریا را در این فرمول کوتاه وکامل بیان‌کردند. اما در مانیفست ضرورت برقراری حاکمیت پرولتاریا با صراحت و تأکید بیان گردیده و پایه‌های تئوریك و تاریخی وحدت‌پرولتاریابادهقانان و سایر قشرهای زحمتکش و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ریخته شده است

۲۶) مانیفست، چاپ فارسی، صفحهٔ ۶۷.

و این اندیشه مانند خط سرخی از سرتاسر **مانیفست** می‌گذرد.

مارکس و انگلس از بیان پروسهٔ تاریخی مبارزات طبقاتی به‌این‌جا می‌رسند که پرولتاریا باید با برانداختن بورژوازی حاکمیت خود را برقرار کند و می‌گویند که هدف نزدیك کمونیست‌ها عبارت است از «متشکل ساختن پرولتاریا به‌صورت یك طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمهٔ سیاسی پرولتاریا.»[۲۷]

کسانی‌که امروز **مانیفست** را می‌آموزند،علاوه بر آموزش اصول‌اساسی آن، به‌این نکته توجه دارند که داشتن برنامه و هدف روشن سیاسی از نظر مارکسیسم دارای چه اهمیت ویژه‌ای است. متأسفانه در زمان ما کسانی پیدا می‌شوند که خود را انقلابی می‌دانند، امااهمیت برنامه‌وخط‌مشی صحیح‌سیاسی را منکرند و گمان می‌کنند که انقلاب تنها یك قبضه تفنگ و یکی مردجنگی کم دارد. اما **مانیفست** مارکس و انگلس می‌آموزد که پرولتاریا برای این‌که باموفقیت مبارزه کند، قبل از هرچیز باید حزب مستقل پرولتری و کمونیستی با برنامهٔ روشن علمی داشته باشد، مرزهای خود را با همهٔ نظریات دیگر به‌طور مشخص ترسیم کند ودر هرکشوری، دوراز سکتاریسم وماجراجوئی، در راه اتحاد همهٔ نیروهای مترقی و تجهیز اکثریت عظیم مردم علیه هیئت حاکمه بکوشد.

چنان‌که یادآوری کردیم مارکس‌وانگلس در پیشگفتارهائی که‌مشترکاً برچاپ‌های گوناگون **مانیفست** نوشته‌اند و یا انگلس به‌تنهائی پس از درگذشت مارکس‌ نگاشته، توضیحاتی را که ضروری می‌دانسته‌اند بر **مانیفست** افزوده‌اند. این توضیحات دارای اهمیت فراوانی است. از جمله در پیشگفتاری برای چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ (۲۵ سال پس ازانتشار **مانیفست**)، چند نکتهٔ بسیارمهم تذکر داده شده است: یکی این‌که اجراء عملی مسائل اصولی که در **مانیفست** بیان شده «همان‌طور که در خود **مانیفست** ذکر شده، همیشه وهمه‌جا مربوط به‌شرایط تاریخی موجود است.»[۲۸] دیگر این‌که «طبقهٔ

۲۷) **مانیفست**، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۸۰، چاپ مسکو
۲۸) همان‌جا، صفحهٔ ۱۰.

کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی حاضر وآماده‌ای را تصرف نماید وآن‌را برای مقاصد خویش به‌کاراندازد.»[۲۹] **این‌جمله ازاثرمارکس به‌نام‌جنگ داخلی در فرانسه** برداشته شده ومهم‌ترین نکته‌ای است‌که مارکس و انگلس ضرور دانسته‌اند از جمع‌بندی تجربـهٔ کمون پاریس ـنخستین حکـومت پرولتری ـ به‌**مانیفست** بیفزایند. لنین اهمیت ویژهٔ این نکته‌را،که به‌**مانیفست** افزوده شده، یادآوری کرده است.

برخی از نکاتی که مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ روسی ۱۸۸۲ بیان کرده‌اند نیز بسیار جالب توجه است. مارکس و انگلس در همان زمان اهمیت انقلاب روس را درك کرده‌اند و نقش پیشاهنگی را که انقلاب روس ایفاخواهدکرد، پیشگوئی می‌کنند. آن‌ها می‌نویسند: «**روسیه طلایه‌دارجنبش انقلابی اروپا** است.»[۳۰]

در همین‌جا مارکس و انگلس اندیشه‌ای را بیان می‌دارند که درزمان ماارزش آن بیشتر و بیشتر آشکار می‌شود و آن این‌که: آیا مالکیت ارضی اشتراکی موجود در روسیه (ابشین) می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد؟ و به‌این سئوال چنین پاسخ می‌دهند:

> «اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتارهای باختر بشود، به‌نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در این‌صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.»[۳۱]

در زمان ماکه مسألهٔ انتخاب راه رشد غیر سرمایه‌داری (به‌معنای دورزدن مرحلهٔ سرمایه‌داری) برای عده‌ای از کشورهاـ که در مراحل قبل ازسرمایه‌داری قرار گرفته‌اندـ مطرح است، این اندیشهٔ مارکس وانگلس جلوهٔ خاص دارد. آنان در آن‌زمان، که هنوز استقرار سوسیالیسم مسألهٔ روز نبود، امکان دور زدن سرمایه‌داری را در شرایط معینی مقدور شمرده‌اند.

۲۹) همان‌جا، صفحهٔ ۱۱.
۳۰) همان‌جا، صفحهٔ ١٤ (تکیه ازماست).
۳۱) همان‌جا، صفحهٔ ۱۵.

مانیفست با این جمله‌های محکم، که همچون شلیك گلوله‌های «آورورا» طنین می‌افکند و در هر کمونیستی ایجاد اعتماد و اطمینان می‌کند، پایان‌می‌یابد:

«بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی برخود بلرزند.
پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را ازدست نمی‌دهند، ولی جهانی را به‌دست خواهند آورد.
پرولتارهای جهان متحد شوید.»[۳۲]

۶. جنبش کارگری درسال‌های انقلابی ۱۸۴۸ــ۱۸۴۹

مارکسیسم در سال‌هائی شکل گرفت و به‌صورت یك‌آموزش انقلابی تدوین شد که اروپا به‌سوی انقلاب‌های دمکراتیك می‌رفت، انقلاب‌هائی که با شرکت فعال‌تر پرولتاریا ــ که اینك به‌حد معینی از رشد کمی و کیفی رسیده بود ــ جریان می‌یافت و بیانگر نقاط قدرت و ضعف این طبقهٔ نوخاسته در شرایط تاریخی مشخص آن‌روز بود.

در جریان این انقلاب‌ها آموزش نوین انقلابی ــ مارکسیسم ــ برای نخستین بار به‌محك تجربه می‌خورد تا درستی خود را ثابت کند و در جریان همین انقلاب‌ها بود که این آموزش ــ که نیروی خود را از زندگی می‌گیرد ــ می‌بایست با نظریات واحکام نوینی تکمیل گردد.

جنبش انقلابی سال‌های ۱۸۴۸ــ۱۸۴۹ از فرانسه آغاز شد وسپس امواج آن به‌سرعت گسترش یافت وآلمان، اتریش، چك، لهستان، مجارستان‌وایتالیا را فرا گرفت. هرکدام ازاین کشورها در سطح معینی از تکامل اجتماعی ــ اقتصادی بودند و شرایط سیاسی ویژه‌ای داشتند و لذا در هر کشوری شعارهای مشخص مبارزه با کشور دیگر متفاوت بود. اما وظیفهٔ اساسی که همهٔ انقلاب‌های سال‌های ۴۸ــ۴۹ اروپا به‌طور عینی در برابر خود می‌گذاشتند ــ و می‌توانستند بگذارند ــ عبارت بود ازتحکیم پایه‌های حاکمیت سرمایه و

۳۲) مانیفست، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۱۲۲، چاپ مسکو

از میان برداشتن موانعی که هنوز در سر راه گسترش و تکامل سرمایه‌داری وجود داشت. این موانع در همه‌جا یکسان نبود. در آلمان و ایتالیا علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی لازم بود که بر تفرقهٔ خانخانی و فئودالی غلبه شود و دولت واحد ملی و بازار واحد ملی به‌وجودآید وبرعکس در کشورهای کثیرالمله‌ای نظیر اتریش، علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی شعارهائی ملی که اسیر دولت مرکزی بودند مطرح بود و انقلاب بورژوادمکراتیک در مناطقی نظیر مجارستان، چك، لهستان و غیره جنبهٔ انقلاب رهائی‌بخش ملی به‌خود می‌گرفت.

حجم نوشتهٔ حاضر امکان نمی‌دهد که همهٔ این انقلاب‌ها بررسی شود. ما صفحاتی از تاریخ انقلاب فرانسه وآلمان را — که مارکس و انگلس توجه ویژه‌ای به‌آن‌ها داشته و در انقلاب آلمان مستقیماً شرکت نموده‌اند — انتخاب کرده‌ایم.

الف) انقلاب ۱۸۴۸—۱۸۴۹ فرانسه

در فرانسه در ۱۸۳۰ قدرت حاکمه به‌دست سرمایه‌داران بزرگ مالی‌افتاد. سلطنت لوئی فیلیپ[۳۳] که در این سال به‌تخت نشست منافع این قشر از اشراف بورژوا را تأمین می‌کرد. سیاست اقتصادی رژیم لوئی فیلیپ نه‌تنها تودهٔ مردم را ناراضی می‌کرد، بلکه عدم رضایت بخش بزرگی از بورژوازی فرانسه و به‌ویژه بورژوازی صنعتی را برمی‌انگیخت. این بخش از بورژوازی می‌خواست سیاستی در جهت گسترش صنایع و سوق هرچه بیشتر سرمایه‌ها به‌سوی صنعت اتخاذ شود.

در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ خشکسالی شد که وضع دهقانان و به‌طور کلی وضع اقتصادی کشور را نابسامان کرد. به‌دنبال آن در سال ۱۸۴۷ دراروپا بحران اقتصادی پیش آمد که دامنهٔ آن طبعاً فرانسه را نیز فرا گرفت. دربار لوئی‌فیلیپ کوشید که سنگینی بار این بحران را به‌دوش مردم بیندازد. مردم فرانسه که از مجموعهٔ سیاست رژیم لوئی‌فیلیپ و فساد دربار اوبه‌جان آمده بودند تاب تحمل فشار جدیدی را نداشتند. بحران اقتصادی براثر فعالیت‌وسیع سیاسی به‌بحران سیاسی و دولتی فرا روئید و در فوریهٔ ۱۸۴۸ انقلاب آغاز

33) Louis Philippe

شد. سلطنت لوئی فیلیپ که پایگاه اجتماعی ـ سیاسی بسیار باریکی داشت به‌آسانی فروریخت. دولت موقتی تشکیل شد که زمام حکومت را به‌دست گرفت. در فرانسه جمهوری اعلام شد. دولت موقت که از انقلاب بیرون آمد نماینده‌ٔ تناسب قوای نیروهائی بود که انقلاب را به‌موفقیت رسانده بودند. در این دولت بسیاری از قشرهای اجتماعی آن‌روز فرانسه و فراکسیون‌های سیاسی مختلف نماینده داشتند. از ویژگی‌های مهم انقلاب ۱۸۴۸ — ۱۸۴۹ فرانسه شرکت فعال‌تر پرولتاریا در جنبش انقلابی بود. پرولتاریای فرانسه و بخصوص پرولتاریای پاریس ازمهم‌ترین نیروهای محرکهٔ انقلاب بود، ولی حزب و رهبری آگاهی نداشت. هدف خود را از انقلاب به‌درستی درك نمی‌کرد وخطوط اساسی جامعهٔ آینده را ـ‌که بـه‌جای سرمایـه‌داری می‌خواستـ‌ به‌درستی نمی‌شناخت. کارگران فرانسه خواستار آن بودند که پس ازسرنگونی سلطنت «جمهوری اجتماعی» تشکیل شود. حدود و ثغور اقتصادی و سیاسی این «جمهوری اجتماعی» دقیقاً معلوم نبود. اما آنچه برای کارگران مسلم‌بود این بود که جامعهٔ آینده باید عادلانه‌تر از جامعهٔ سرمایه‌داری باشد. حق کار را به‌رسمیت بشناسد، ساعات کار را محدود کند و غیره. نظریات و تئوری‌های سوسیالیستی که آن‌روزهادرمیان کارگران فرانسه نفوذ داشت گنگ، ناقص و از بسیاری جهات بورژوائی بود. کسانی نظیر لوئی بلان[34] براین عقیده بودند که با تشکیل تعاونی‌ها و «کارگاه‌های ملی» و وزارت کار و غیره در بطن دولت بورژوائی سوسیالیسم پدید می‌آید.

انقلاب ۱۸۴۸ — ۱۸۴۹ فرانسه با شرکت وسیع پرولتاریا، ولی به‌رهبری بورژوازی آغاز شد. دولت موقتی که پس از سلطنت لوئی فیلیپ تشکیل‌گردید در ماهیت امر دیکتاتوری بورژوائی از آب درآمد، ولی در عین حال نشان شرکت فعال و بالنسبه مستقل پرولتاریا را در انقلاب با خود داشت. دولت‌موقت، لوئی‌بلان را به‌عنوان نمایندهٔ کارگران دردولت شرکت داد و کمیسیون‌کاری زیر سرپرستی وی ایجاد کرد، ساعات کار روزانهٔ کارگران را در پاریس به ۹ ساعت و در شهرستان‌ها به‌۱۱ ساعت محدود نمود و ظاهراً طبق نقشهٔ لوئی‌بلان «کارگاه‌های ملی» تشکیل دادکه درآن‌ها به‌هزاران‌کارگرکار داده می‌شد. ولی درواقع امر این «کارگاه‌های ملی» چیزی بود نظیر نوانخانه‌که درآن‌ها

34) Louis Blanc

در برابر دستمزد ناچیزی کارگرانی را که براثر بحران بیکار شده بودند به سخت‌ترین کارهای ساختمانی و کار سیاه وامی‌داشتند.

شرکت لوئی‌بلان در دولت موقت بورژوائی، کارگران را نسبت به‌این دولت و اصولا نسبت به بورژوازی دچار توهم می‌کرد، روحیهٔ سازشکاری و آشتی طبقاتی به‌وجود می‌آورد و از شور انقلابی آن‌ها می‌کاست، اما عملا هیچ چیز به‌کارگران نمی‌داد. لوئی‌بلان حتی از امکاناتی که سایروزرای دولت‌ازآن برخوردار بودند برخوردار نبود و کارهای جزئی که وی می‌خواست‌برای‌بهبود نسبی وضع کارگران در چارچوب دولت بورژوائی انجام دهد با مقاومت دولت روبه‌رو می‌شد.

این طرز شرکت در دولت بورژوائی که به‌معنای مستحیل شدن در آن، کور کردن آگاهی طبقهٔ کارگر و کندکردن جنبش انقلابی است، زیان‌بخش است. لنین به‌حق لوئی‌بلان را به‌مناسبت این سازشکاری و آن طرز همکاری و مشارکت در دولت بورژوائی محکوم کرده است.

در صفحات بعد وقتی به‌بررسی تاریخ انقلاب اکتبر می‌پردازیم نمونه‌هائی از تکرار روش لوئی بلان را از جانب سوسیالیست‌های سازشکار روسیه‌که عملا خیانت به‌انقلاب بود، نشان خواهیم داد.

حکومت موقت که از انقلاب فوریه بیرون آمده بود به‌دلیل ناهمگونی درونی و ناروشنی پایگاه طبقاتی خویش نمی‌توانست مدت طولانی پایداربماند. بورژوازی فرانسه که در آغاز انقلاب مجبور شده بود شرکت پرولتاریا را در انقلاب بپذیرد و پس از پیروزی مجبور شده بود در ظاهرروی‌خوش‌به‌کارگران نشان داده وبه‌توهمات سوسیالیستی آنان موقتاً میدان دهد، نمی‌توانست مدت طولانی با این وضع بسازد. بورژوازی در اندیشهٔ آن بود تا جنی را که ازشیشه بیرون آمده به‌جای خود برگرداند: پرولتاریا را به‌طور کامل سرکوب کند و از صحنهٔ سیاست بیرون راند.

رسیدن به‌این هدف زمانی مقدور می‌شد که پرولتاریا در جامعه منفرد شود؛ دهقانان و خرده بورژوازی از پرولتاریا دور شده به‌دور بورژوازی محکم‌تر حلقه زنند. بورژوازی پرتجربهٔ فرانسه به‌این نکته واقف بود. اما پرولتاریای غیرآگاه و جوان فرانسه آن رادرك نمی‌کرد و لذا در نبرد برای جلب متحدین، بورژوازی پیروز شد.

دولت موقت بامجموعهٔ اقدامات خویش و ازجمله با تبلیغات وسیع ضد

کارگری در میان دهقانان‌وخرده بورژوازی، پرولتاریا رامنفردکرد.بورژوازی فرانسه ازیك‌سو بر مالیات‌ها افزود ـ که برای پرکردن صندوق دولت وتأمین اعتبار برای سرمایه‌داران لازم بود ـ وازسوی دیگرچنین وانمودکردکه این افزایش مالیات برای نگاهداری «کارگاه‌های‌ملی»، پرداخت‌دستمزد به‌کارگران وغیره لازم است وگویا چاره‌ای نیست جزاین‌که ازطریق دریافت مالیات از دهقانان شکم «کارگران بیکاره» پرشود. دولت موقت در عین حال که اصل و فرع قرضه‌های دولتی را، که لوئی فیلیپ از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران مالی گرفته بود، حتی قبل از سررسید پرداخت، از هرگونه اقدام برای عمران‌شهرها و امور تولیدی و راضی کردن خرده‌بورژوازی شهری سرباز زد و بازهم گناه را به‌گردن کارگران انداخت که گویا بیکاره‌اند و سربار بودجهٔ دولتی.

موازی با این اقدامات ظاهراً انتقادی که هدف‌های کاملا مشخص طبقاتی و سیاسی ضد انقلابی داشت، دولت موقت به‌تشکیل نیروهای مسلح ضد انقلابی از عناصر واماندهٔ اجتماعی پرداخت و مشتی از دزدان و چاقوکشان حرفه‌ای و تعدادی از کارگران بیکار را استخدام نموده ومسلح ساخت وچیزی ازنوع آنچه که امروز نیروی ضربتی می‌گویند به‌وجود آورد که «گارد متحرك» نامیده می‌شد.

دولت موقت که از ناهماهنگی درونی خویش رضایت نداشت ومی‌خواست کار را به‌سود بورژوازی یکسره کند، انتخابات مجلس مؤسسان را آغاز کرد وآن‌را به‌سودخویش به‌پایان‌رسانید. مجلس مؤسسان‌که درچهارم ماه مه گشایش یافت به‌طور کامل در اختیار بورژوازی بود. از ۸۸۰ نماینده تنها ۱۸نماینده مدافع منافع کارگران بودند. با تشکیل مجلس مؤسسان دولت موقت از میان رفت و جمهوری بورژوائی به‌وجود آمد. این جمهوری دیگر آن جمهوری انقلابی نبودکه پرولتاریای پاریس درروزهای فوریه آرزو می‌کرد.

در برابر این نوع اقدامات دولت موقت، پرولتاریای فرانسه مقاومت‌جدی نشان نداد. بخش انقلابی پرولتاریا که زیر رهبری انقلابی بزرگ فرانسوی بلانکی[۳۵] قرارداشت کوشید تا شاید به‌مقابله برخیزد، ولی موفق نشد، چرا که هنوز حتی این جناح انقلابی پرولتری نیز خود به‌تئوری انقلابی مسلح نبود و دید روشنی نداشت. بلانکی وهوادارانش اهمیت کار در میان توده‌های‌وسیع

35) Blanqui

را درك نمی‌کردند؛ برای جلب متحدین پرولتاریا نمی‌کوشیدند و کار انقلابی را بیشتر با توطئه‌گری، فعالیت‌گروه‌های کوچك مخفی و قیام‌های غافلگیرانه اشتباه می‌کردند. عدم توجه به‌شرایط واقعی و تناسب قوا، کار سازمانی و تبلیغی محدود و کششی مداوم به‌سوی «قیام» ـ اگرچه بی‌موقع ـ از خصوصیات آنان بود.

از نام همین انقلابی پرولتری است که تعبیر بلانکیسم وارد فرهنگ سیاسی شده و بیانگر تاکتیك توطئه‌گرانه در مبارزهٔ انقلابی و روش‌های سکتاریستی سازماندهی انقلابی است.

جناح انقلابی پرولتاریای فرانسه زیررهبری بلانکی در۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ ـتقریباً سه ماه پس ازانقلاب فوریه‌ـ دست به‌تظاهرات خیابانی علیه دولت موقت زد، ولی مورد هجوم نیروهای مسلح دولتی قرارگرفت وسرکوب شد. خود بلانکی توقیف وبه‌ده‌سال زندان محکوم گردید و از صحنهٔ سیاست و مبارزات انقلابی برکنارماند. چنین بود سرنوشت بخش انقلابی پرولتاریا.

واما بخش دیگر پرولتاریا که زیر نفوذ عناصر سازشکاری ازنوع لوئی بلان قرارداشت، اصولا اهمیت تلاش‌های ضد انقلابی بورژوازی را درك نمی‌کرد وهمچنان غرق پندارهای پوچ خویش بود.

بورژوازی فرانسه چهارماه پس ازانقلاب فوریه احساس‌کردکه نیروئی به‌مراتب برتر از پرولتاریا دارد. دهقانان ازپرولتاریا دورند؛ خرده‌بورژوازی شهری با پرولتاریانیست؛ رهبری جنبش پرولتری در دست‌های محکمی قرار ندارد. سرکوب تظاهرات ماه مه، توقیف وسپس محکوم کردن بلانکی در دادگاه، بورژوازی را نسبت به‌نیروی خویش مطمئن‌تر می‌ساخت. در چنین موقعی بودکه بورژوازی به‌عمد دست به‌حادثه‌سازی زد تاکارگران را درلحظه‌ای که آماده نیستند به‌میدان کشد وسرکوب کند. با این حساب بودکه دولت‌موقت در۲۲ ژوئن ۱۸۴۸ «کارگاه‌های ملی» را بست واعلام کرد که کارگران جوان به‌عنوان سرباز وارد ارتش شوند وجیره بگیرند وبقیه برای یافتن کاربه‌دهات بروند. با این تصمیم دولت موقت قریب صدهزار کارگر در پاریس بیکار شدند.

پرولتاریای پاریس به‌این تصمیم دولت موقت با قیام مسلح پاسخ‌گفت. ۲۳ ژوئن کارگران به‌خیابان‌ها ریختند وباریکادبستند که بیش از ۴۰ هزار کارگر در پشت آن جای گرفتند. وسیع‌ترین شعار قیام تشکیل «جمهوری

اجتماعی» بود که هنوز هم حدود وثغور روشنی نداشت. کارگران درزیر این شعار به‌طور گنگی ازمیان رفتن سرمایه‌داری را اراده می‌کردند.

اما ارتجاع آماده و مسلح بود. کارگران پاریس تقریباً به‌طور کامل از دهقانان وخرده بورژوازی جدا بودند ولذا هم ارتش وهم‌گارد ملی وهم‌گارد متحرك آمادگی داشتند که به‌سوی کارگران تیراندازی کنند. باریکادهای کارگری مدت چهار روز برپا بود وبیش ازآن تاب نیاورد.قیام‌کارگران‌به‌خون کشیده شد، هزاران نفر کشته وده‌ها هزارنفر اسیر وتبعید شدند. قساوت وخونخواری دیکتاتوری بورژوائی که ژنرال کاونیاك جلاد در رأس آن‌قرار داشت یکی ازبدترین نمونه‌های کینهٔ‌حیوانی‌طبقاتی بورژواها نسبت به‌پرولتاریا است.

قیام ژوئن ۱۸٤۸ اولین جنگ داخلی پرولتاریا با بورژوازی‌است؛ اولین انقلاب کارگری است که با وحشیگری سرکوب شد.

پس از سرکوب کارگران، انقلاب بیش ازپیش روبه‌افول‌رفت. جناح‌های مختلف بورژوازی در پارلمان به‌سروکلهٔ هم زدند تا بهترین راه تحکیم‌پایه‌های دیکتاتوری بورژوازی را بیابند. قشرهای خرده بورژوا وبه‌ویژه دهقانان پس از روزهای ژوئن رفته رفته به‌خود آمدند. آنان که پس ازسرکوب پرولتاریا زیر ضربات مستقیم بورژوازی قرار گرفته بودند، به‌تدریج به‌این آگاهی‌دست می‌یافتندکه نه بورژوازی، بلکه پرولتاریا است که می‌تواند ازمنافع آنان دفاع کند.

محیط بغرنجی‌که درسیاست داخلی وخارجی فرانسه به‌وجود آمد به‌مرد ماجراجوئی به‌نام لوئی بناپارت ـ برادرزادهٔ ناپلئون بناپارت ـ امکان داد که ازاسم ناپلئون برای فریب تودهٔ دهقان استفاده کند ودرانتخابات ریاست جمهوری با اکثریت بزرگی پیروز شود. وی پس ازمدتی کشمکش با جناح‌های مختلف بورژوازی وبازی میان طبقات‌وقشرهای‌گوناگون جامعه دردوم دسامبر ۱۸۵۱ کودتاکرد وپس ازیك‌سال خود را امپراطورفرانسه وناپلئون سوم نامید وسلطنت را به‌فرانسه بازگردانید. انقلاب با شکست پایان یافت.

ب) دو اثر مارکس: «مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه از ۱۸٤۸ تا ۱۸۵۰» و «هجدهم برومر لوئی بناپارت»

انقلاب ۱۸٤۸ در کشورهای اروپائی وبه‌ویژه در فرانسه ازنظرتجربه‌ای

که در اختیار انقلابیون می‌گذاشت دارای اهمیت جدی است.

مارکس وانگلس که شاهد زندهٔ انقلاب بودند، زمانی باآن روبه‌رو می‌شدند که تئوری انقلابی خویش را به‌طورکامل مدون کرده ونقطه نظرهای خود را روشن ساخته بودند. آنان توانستند ازاین انقلاب تجزیه وتحلیل کامل علمی به‌دست دهند. مارکس دواثر دربارهٔ انقلاب فرانسه نوشت: یکی **مبارزهٔ طبقاتی درفرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰** که ابتدا به‌صورت مقاله‌های جداگانه‌ای درسال ۱۸۵۰ در مجلهٔ **اقتصادی— سیاسی راین جدید** به‌چاپ رسید وتنهادرسال ۱۸۹۵ به‌صورت جزوهٔ مستقلی با مقدمه‌ای ازانگلس انتشاریافت. این اثرهنوز به‌فارسی ترجمه نشده است. دیگری **هجدهم برومر لوئی بناپارت** که برای بار اول در سال ۱۸۵۲ به‌چاپ رسید ودر ۱۸۶۹ درزمان حیات خود مارکس چاپ دوم آن انتشار یافت. خوشبختانـــه این اثر به‌فارسی درآمـــده و در اختیار خوانندگان است.

مارکس این آثار را بلافاصله پس ازشکست انقلاب وتحت تأثیرمستقیم حوادث نوشت. زمانی‌که مارکس این آثار را می‌نوشت وبه‌همراه همرزم‌خویش انگلس این واقعیت را درک می‌کرد که انقلاب شکست خورده وباید به‌کار سخت وپرحوصلهٔ تدارک انقلاب بعدی پرداخت، انقلابیون دوآتشه و عامیان دمکرات‌منشی بودند که هنوز در حرف انقلاب را ادامه می‌دادند. آنان در مهاجرت دولت می‌ساختند، شب وروز به‌مستبدین دشنام داده و مانند کسانی‌که هرلحظه منتظر ظهور حضرت باشند هردم از پیدایش شعلهٔ انقلابی جدیدی سخن می‌گفتند وکسانی را که به‌کار پرثمر وپرحوصلهٔ واقعاً انقلابی مشغول بودند به‌خیانت متهم می‌کردند. انگلس درمقدمه‌ای براثرمارکس **مبارزهٔ‌طبقاتی درفرانسه** شرایط آن‌روزها را چنین توصیف می‌کند:

> «دمکراسی عامیانه روی پیروزی نزدیک و نهائی «خلق» بر «مستبدین» حساب می‌کرد و ما روی مبارزهٔ طولانی —پس از طرد مستبدین— میان عناصر متضادی‌که دردرون همین «خلق» نهان است.
>
> دمکراسی مبتذل وعامیانه هرروز منتظر انفجار نوینی بود. اما ما درپائیز سال ۱۸۵۰ اعلام کردیم که به‌هرصورت مرحلهٔ اول دورهٔ انقلابی به‌پایان رسیده است...

بدهمین‌دلیل ما ازجانب‌کسانی‌که بعدها بدون‌استثناء بابیسمارك ساختند ــ البته اگر بیسمارك چنین لطفی‌درحق‌آنان می‌کرد ــ به‌عنوان خائنین به‌انقلاب مورد بی‌مهری قرارگرفتیم.»[۳۶]

البته مارکس وانگلس بدون توجه به‌این‌گونه جنجال‌ها به‌راه خودرفتند وبه‌جای بازی با جملات انقلابی وکوشش برای کسب وجههٔ زودگذر درمیان جوانان ناپخته، به‌کارعمیق انقلابی پرداختند که یکی ازبهترین آن‌ها عبارت بود از جمع‌بندی درست و مارکسیستی انقلابی که به‌شکست انجامید ودرس گرفتن ازآن برای پیروز ساختن انقلاب آینده.

برای انقلابیون ایران توجه به‌این جانب ازفعالیت مارکس وانگلس دارای اهمیت درجهٔ اول است، چرا که بخشی از جنبش انقلابی ایران نیز از ۲۸ مرداد تاکنون هرلحظه در انتظار شعله‌ور شدن اخگر انقلاب است و به‌کار عمیق وجدی وسازماندهی انقلابی تن درنمی‌دهد وهرگونه کار پرحوصله و شکیبا را تخطئه می‌کند. از زمانی‌که مائوئیسم پا به‌عرصهٔ جنبش جهانی گذاشته این روش مبتذل بیش ازپیش تشدید شده وکسانی یافت شده‌اند که هرگونه بحث از عوامل ذهنی وعینی انقلاب وتذکر ضرورت تدارك انقلاب را اختراع «کمیتهٔ مرکزی» ووسیله‌ای برای پنهان کردن «عدم شهامت انقلابی» وغیره معرفی می‌کنند تا شاید در زیر باران تهمت وناسزا به‌کارواقعی انقلابی، اقدامات ضدانقلابی خویش را به‌جای انقلاب واقعی قالب‌کنند.

با توجه به‌این نکات شاید اولین چیزی که در اثر مارکس مبارزهٔطبقاتی درفرانسه توجه یك انقلابی ایرانی را در شرایط کنونی جلب می‌کند این‌است که انقلاب بنا به‌دلخواه این‌وآن به‌وجود نمی‌آیند، پایهٔ عینی دارند. تضادهای اجتماعی تنها درلحظات‌معینی ازتاریخ ــ وقتی‌مجموعه‌ای‌ازعوامل‌جمع‌می‌آیند ــ آن‌چنان شدت می‌گیرند که به‌انفجار می‌رسند. مارکس تعبیر «وضع انقلابی» را به‌کار نمی‌برد. اما تقریباً همهٔ آنچه را که درچنین تعبیر علمی می‌گنجد، بیان می‌دارد. به‌نظر مارکس مقدمات انقلاب ۱۸۴۸ در سرتاسر دوران‌سلطنت لوئی فیلیپ فراهم آمده بود. رژیم لوئی فیلیپ ازکارگران ودهقانان وخرده بورژوازی که سهل است، ازبخش بزرگی ازبورژوازی نیز جدا بود. رژیمی

۳۶) آثارمارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحهٔ ۵۳۳ (تکیه ازماست).

بود فاسد که از پیدایش خصوصیات «لومپن پرولتری» و واماندگان اجتماع در «قشرهای فوقانی بورژوازی» حکایت می‌کرد. سیاست خارجی آن برای احساسات ملی فرانسویان توهین‌آور بود. وقتی لیبرال‌های سویس در جنگ علیه اتریش پیروز شدند ومردم پالرمو به‌قیام‌خونین برخاستند (ژانویهٔ ۱۸۴۸) روحیهٔ انقلابی مردم فرانسه بسیار بالا رفت. وبالاخره انفجار عدم رضایت عمومی براثر حادثهٔ اقتصادی: خشکسالی وسپس بحران اقتصادی در مقیاس اروپا- تسریع شد.[۳۷]

مارکس درچنین لحظاتی از «تشدید هیجان عمومی مردم»[۳۸] «انفجار عدم رضایت عمومی»[۳۹] «بحران انقلابی»[۴۰] سخن می‌گوید.

بدون تردید در زمان ما که سرمایه‌داری جهانی دچار بحران‌عمومی‌عمیقی است ورژیم‌های وابسته ودیکتاتوری نظیر رژیم ایران همواره به‌زحمت وبا تکیه به‌کامل‌ترین وسایل پلیسی ثبات خود را تنها به‌صورت جزیره‌ای درمیان امواج جهانی انقلابی ــ تأمین می‌کنند، پیدایش «وضع انقلابی» و «انفجار عدم رضایت عمومی» نسبت به‌قریب صد وسی‌سال پیش می‌تواند ویژگی‌ها و تفاوت‌های عده‌ای داشته باشد. اما آنچه مسلم است ومارکس به‌حق بدان توجه می‌دهد، انقلاب امردلخواهی نیست. انقلاب تکوین می‌یابد، پخته می‌شود ودر لحظهٔ معینی که نقطهٔ تلاقی عوامل عینی وذهنی گوناگونی است‌می‌جوشد وبه‌همان نسبتی که عوامل ذهنی آمادهٔ رهبری وپیشبرد آن باشند، پیش‌می‌رود. انقلاب را نمی‌توان ونباید در روی کاغذ ساخت. اما همواره باید آن‌را تدارک دید و برای پیشبرد آن آماده شد.

وقتی مارکس وانگلس درک مادی تاریخ را بدست دادند وثابت کردند پایه ومبنای حرکت تاریخ را باید دراوضاع اقتصادی جست، این گمان برای عده‌ای ــو حتی برای عده‌ای ازهواداران آنان- پیدا شدکه تأثیرعوامل غیر- اقتصادی را می‌توان دست‌کم گرفت. دواثر مارکس مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه و هجدهم برومر لوئی بناپارت اسناد قاطعی هستندکه چنین تصورساده شده ومثله‌ای را از درک مادی تاریخ رد می‌کنند. مارکس دراین دواثر-که دومین

۳۷) مارکس وانگلس، کلیات، جلد ۷، چاپ روسی، ازصفحهٔ ۸ تا ۱۲.
۳۸) همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۲.
۳۹) همان‌جا.
۴۰) همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۰.

کوشش وی برای کاربرد درك مادی تاریخ در قطعهٔ معینی اززمان درکشور معینی است ــ درعین حال که پایهٔ مادی واقتصادی وقایع را نشان می‌دهد، کوچك‌ترین تأثیر عوامل روبنائی را از نظر دورنمی‌دارد. برای او تاریخ بغرنج‌تر و غنی‌تر ازآن است‌که بتوان با یك مراجعهٔ ساده به‌پایه‌های مادی و مناسبات اقتصادی بررسی حوادث را خاتمه یافته تلقی کرد.

مارکس در این دو اثر مناسبات تولیدی را همچون سکوئی که همهٔ حرکات جامعه روی آن انجام می‌گیرد، به‌عنوان پایهٔ تحلیل خویش می‌پذیرد ولی ازهرگونه ساده کردن مسائل بەدور است. وی حوادث تاریخی را،آن‌چنان که هست، به‌صورت کلاف بەهم پیوسته‌ای ازعوامل وعناصری که متقابلاروی هم تأثیرمی‌گذارند، بررسی می‌کند. نقش توده‌ها، نقش دولت، نقش شخصیت‌ها و نظریات و تئوری‌های اجتماعی گوناگون را به‌حساب می‌آورد، به‌کلی‌گوئی دربارهٔ طبقات اجتماعی نمی‌پردازد، بلکه نظریات، تمایلات و تاندانس‌های قشرهای گوناگون درون هرطبقه و فراکسیون‌ها و شخصیت‌های گوناگون‌سیاسی را که بیانگراین تمایلات‌اند، بررسی می‌کند؛ ازروحیهٔ جامعه وازافکارعمومی، ازنقش تبلیغات وروزنامه‌ها سخن می‌راند وگاه با چنان دقت وموشکافی به بررسی مسائل نزدیك می‌شود که حتی تأثیر اخلاق وروحیهٔ این یا آن‌شخصیت مؤثررا نیز ازنظر دورنمی‌دارد.

مارکس دراین تحلیل زندهٔ مارکسیستی ازیك حادثهٔ تاریخی درعین‌حال که نقش تعیین‌کنندهٔ زیربنای اقتصادی را برجسته می‌کند خواننده را از دست کم‌گرفتن نقش‌عوامل‌روبنائی: احزاب، دولت،افکاروایدئولوژی‌ها، شخصیت‌ها برحذر می‌دارد ومی‌آموزد که در تحلیل اوضاع یك کشور وحوادث تاریخی باید موشکاف بود وازکلی‌بافی پرهیزکرد.

مارکس زمانی‌که اختلاف درون هیئت حاکمهٔ فرانسه را بررسی می‌کند ـ دوفراکسیون سلطنت‌طلب را که یکی خواستار سلطنت بوربون‌ها و دیگری هوادار سلطنت اورلئان‌ها بود ــ از نظر می‌گذراند به‌این نتیجه می‌رسد که اختلاف این دوفراکسیون دراساس خود ناشی ازشرایط هستی‌مادی بین دونوع مختلف مالکیت است: یکی مالکیت بزرگ ارضی، که هواداران بوربون از آنانند ودیگری مالکیت بزرگ سرمایه‌داری که اورلئانیست‌ها مظهر آنند. مارکس آنگاه اضافه می‌کند:

«اما کیست که منکر شود که در عین حال این‌دو فراکسیون را خاطرات گذشته، دشمنی‌های خصوصی، بیم‌ها وامیدها، خرافات وپندارها، حب و بغض‌ها، معتقدات، اصول دینی وپرنسیپ‌ها به‌این یا آن خاندان سلطنتی پیوند می‌داد؟
اشکال مختلف مالکیت وشرایط‌هستی اجتماعی‌را روبنای‌جامعی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های‌ویژهٔ تفکر وجهان‌بینی پوشانده است.»[41]

مارکس دراین دوائر «مرغ توفان» است. آن‌جا که امواج انقلاب اوج می‌گیرد، زبان مارکس نیز قاطع‌تر وکوبنده‌تر می‌شود. این‌جاست که مارکس می‌گوید: «انقلاب لوکوموتیو تاریخ است».[42] انقلاب، زحمتکشان را با تجربهٔ خویش می‌پرورد، پروسهٔ تکاملی را تسریع می‌کند، نیم قرن‌ها را در هفته‌ها می‌گنجاند، ابتکار خلاق توده‌ها در انقلاب می‌جوشد واشکال به‌مراتب غنی‌تر، مترقی‌تر زندگی اجتماعی را به‌وجود می‌آورد.

مارکس ویژگی انقلاب ۱۸۴۸ را که درآن بورژوازی اروپا از ترس طبقهٔ کارگر به‌سنن انقلابی پشت می‌کند، درمی‌یابد وتوضیح می‌دهد که این انقلاب، برخلاف انقلاب بورژوائی ۱۷۸۹ فرانسه، به‌جای این‌که‌باگذشت زمان گام به‌گام جلو رود واوج‌گیرد، گام به‌گام عقب نشست وافول کرد. وهنوز قبل از این که باریکادهای انقلاب فوریه از خیابان‌ها برداشته شود، بورژوازی فرانسه راه عقب‌گرد را پیش گرفت.

مارکس که در مانیفست وآثار قبل ازآن نقش تاریخی ــ جهانی‌پرولتاریا را به‌عنوان گورکن سرمایه‌داری کشف‌کرده بود در جریان انقلاب ۱۸۴۸نشان می‌دهد که پرولتاریا اجرای این نقش را آغاز کرده است. وی موقعیت‌طبقات جامعهٔ فرانسه را در جریان انقلاب بررسی می‌کند وبه‌این حقیقت دست می‌یابد که **خرده‌بورژوازی ودهقانان ازارتش ذخیرهٔ بورژوازی بیرون می‌آیند و به گرد پرولتاریا حلقه می‌زنند، زیرا نه‌بورژوازی بلکه پرولتاریا نجات‌بخش آنان است.**

۴۱) هجدهم برومر لوئی بناپارت، چاپ فارسی، ۱۳۴۷، صفحهٔ ۴۷.
۴۲) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۷، صفحهٔ ۸۶.

بحث از متحدین پرولتاریا در دو اثر مارکس **مبارزهٔ طبقاتی درفرانسه** و **هجدهم برومرلوئی بناپارت** دارای اهمیت اصولی است. قبل ازآن‌هم مارکس وانگلس ازضرورت جلب‌توده‌های‌ستمکش‌غیرپرولتری به‌سوی‌پرولتاریاسخن گفته بودند، اما در مبارزهٔ **طبقاتی در فرانسه** وسپس در **هجدهم برومرلوئی بناپارت** برای بار اول این اندیشه تکامل یافت وفرمولبندی شد. مارکس می‌نویسد که دهقانان صاحب قطعهٔ زمینی هستند واین «حق مالکیت دهقانی طلسمی‌است که سرمایه باکمك آن تاکنون دهقانان را دریدقدرت خویش نگاه داشته،بهانه‌ای است‌که سرمایه ازآن برای برانگیختن آنان علیه پرولتاریای صنعتی استفاده کرده است.»[۴۳]

درحالی‌که

> «روشن است‌که استثمار دهقانان تنها ازنظر **شکل** با استثمار پرولتاریای صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است ــ سرمایه.»[۴۴]

ولذا

> «تنها سقوط‌سرمایه می‌تواند دهقان‌را بلندکند. تنها یك‌حکومت ضد کاپیتالیستی، حکومت پرولتری می‌تواندبه‌فقر دهقانان‌وتنزل اجتماعی آن پایان بخشد.»[۴۵]

مارکس در **هجدهم برومر** تحولی را که درروحیهٔ دهقانان بدون‌تردید روی خواهد داد، متذکر می‌شود ومی‌گوید:

> «دهقان فرانسوی... ایمان به‌قطعهٔ زمین خود را ازدست‌خواهد داد. وتمام بنای دولتی مبتنی براین قطعه زمین فروخواهد پاشید.»[۴۶]

۴۳ و ۴۴ و ۴۵) کلیات مارکس وانگلس، جلد ۷، صفحهٔ ۸۵ــ۸۶.
۴۶) مارکس، **هجدهم برومر لوئی بناپارت**، ترجمهٔ فارسی، چاپ ۱۳۴۷، صفحهٔ ۱۰۶.

مارکس از «دهقانی‌شدن انقلاب»[۴۷] از «پیونددادن انقلاب به‌هردرخت»[۴۸] و از «بردن انقلاب به‌محل‌ها»[۴۹] سخن می‌گوید و این‌که دهقانان وقشرهای خرده بورژوازی شهری درعمل و تجربهٔ شخصی خویش درمی‌یابندکه‌باید باپرولتاریا متحد شوند و زیر رهبری آن مبارزه کنند. مارکس یادآوری‌می‌کندکه دهقانان استعداد این‌که ابتکار انقلاب را به‌دست داشته باشند ندارند. آنان درگذشته زیر رهبری بورژوازی بوده‌اند و اینك تنها بارهبری پرولتاریاست‌که می‌توانند به‌نجات خویش امیدوار باشند.

مارکس در **هجدهم برومر** این اندیشه را روشن‌تر فرموله می‌کند و می‌نویسد:

«دهقانان متحد طبیعی وپیشوای خود را درپرولتاریای شهری می‌یابندکه رسالت برانداختن نظام‌بورژوائی‌را به‌عهده‌دارد.»[۵۰]

اندیشهٔ مارکسیستی دربارهٔ ضرورت متحدکردن دهقانان و زحمتکشان نیمه پرولتری در زیر رهبری پرولتاریا، که مارکس وانگلس آن‌را به‌روشنی بیان کرده ودرراه اجرای آن کوشیده بودند، پس ازآن ازجانب رهبران انترناسیونال دوم دربوتهٔ اجمال ماند ویابه‌طرز نادرستی تعبیر وتفسیرشد تا این که لنین این اندیشه را در دوران نوین انقلابی زنده‌کرد، تکامل بخشید و به‌رکن اساسی سیاست انقلابی پرولتری بدل کرد.

مارکس در **مبارزهٔ طبقاتی درفرانسه** برای باراول اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به‌کار می‌برد. وی درحالی‌که تئوری‌های سوسیالیستی تخیلی‌و آئین‌پرستانه را که ساختمان سوسیالیسم را در قالب دولت‌بورژوائی و به‌دست دولت بورژوائی موعظه می‌کردند به‌تازیانه می‌بندد، یادآوری می‌کند که پرولتاریا در تجربهٔ تلخ انقلابی خویش بیش‌ازپیش «به‌دورسوسیالیسم انقلابی، به‌دور کمونیسم»[۵۱] حلقه می‌زند.

۴۷ و۴۸ و۴۹) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد۷، صفحهٔ ۸۷.
۵۰) مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۱۰۴ (تکیه ازماست).
۵۱) مارکس وانگلس، کلیات، جلد ۷، چاپ روسی، صفحهٔ ۹۱.

«این سوسیالیسم عبارت‌است از **اعلام انقلاب مستمر، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا** به‌مثابهٔ پلهٔ ضروری گذار **به‌محو هرگونه تمایز طبقاتی به‌طور کلی،** به‌محو همهٔ مناسبات تولیدی که این‌تمایزها در آن جا گرفته، به‌محو تمام مناسبات اجتماعی مربوط به‌این مناسبات تولیدی، به‌تحول بنیادی در اندیشه‌هائی که از این مناسبات اجتماعی سرچشمه می‌گیرد.»[۵۲]

مارکس یادآوری می‌کند که چارچوب اثری که می‌نویسد اجازه‌نمی‌دهد که دربارهٔ این مطلب توضیح بیشتری بدهد. اما درواقع سرتاسر این اثر باروح همین اندیشه نوشته شده ومارکس اتحاد پرولتاریا را بادهقانان وقشرهای زحمتکش غیر پرولتری پایهٔ این دیکتاتوری معرفی می‌کند وازاین‌که‌پرولتاریا **«در رأس اتحاد انقلابی»** ایستاده، دهقانان، خرده بورژوازی و به‌طور کلی قشرهای متوسط با دیکتاتوری سرمایه‌داری وارد **تضاد آشتی‌ناپذیر می‌شوند،** سخن می‌گوید ویادآور می‌شود:

«جمهوری مشروطه عبارت‌است ازدیکتاتوری‌استثمارگران‌دهقان که با هم متحد شده‌اند، ولی **جمهوری سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ** عبارت است از دیکتاتوری متحدین وی.»[۵۳]

مارکس دردواثری که مورد بررسی ماست به‌این مطلب اساسی توجه می‌دهدکه بورژوازی‌درجامعه دراقلیت است واگربه‌رغم‌آن می‌تواندیکتاتوری خود را برقرار کند، بدین علت است‌که دهقانان وخرده بورژوازی را زیرنفوذ خود درآورده است. «نیروی نظم بورژوائی، طبقهٔ‌متوسط‌است.»[۵۴] این‌دهقانان هستند که به‌علت عقب‌ماندگی خویش وایمان به‌قطعهٔ‌زمینی‌که دارند از دولت بورژوائی حمایت می‌کنند وآن‌گاه که این ایمان به‌این زمین از میان برود **«دولتی‌که مبتنی براین قطعهٔ زمین است،** فروخواهد پاشید.»[۵۵]

۵۲) همان‌کتاب، صفحهٔ ۹۱.
۵۳) همان‌جا، صفحهٔ ۸۶.
۵۴) **هجدهم بروم لوئی بناپارت،** چاپ فارسی، سال ۱۳۴۷، صفحهٔ ۱۰۷.
۵۵) همان‌جا، صفحهٔ ۱۰۶.

در اتحاد پرولتاریا با دهقانان

«انقلاب پرولتری به‌آن‌هم‌آوائی خواهد رسید که بدون آن تک‌آوائی او، آوای مرگ از کار درخواهد آمد.»[۵۶]

مطالبی که مارکس دراین دو اثر دربارهٔ مسألهٔ دولت وماشین دولتی بورژوائی بیان داشته نیز دارای اهمیت اصولی است. مارکس به‌خصوص در **هجدهم برومرلوئی بناپارت** به‌این واقعیت توجه می‌کندکه‌استثمارگران به‌همان نسبت‌که اعتماد توده‌ها را ازدست می‌دهند ماشین دولتی را برای سرکوب‌آنان وسعت می‌بخشند. بورژوازی در مبارزهٔ خود علیه انقلاب همراه با اقدامات تضییقی وسائل قدرت دولتی وتمرکزآن‌را تقویت می‌نماید. بوروکراسی‌مقیاس عظیمی به‌خود می‌گیرد، به‌طوری‌که درفرانسه:

«قوهٔ مجریهٔ ارتش بیش ازنیم‌میلیون‌نفرکارمند دولتی را در ید قدرت خود دارد... دولت جامعه را ـازبزرگترین تجلیات حیات آن گرفته تا کوچک‌ترین مظاهر حیات آن، از عام ترین صور زندگی‌گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افرادـ درچنگ خود، درکنترل واختیارخود، تحت مراقبت وقیمومت خـود دارد...»[۵۷]

مارکس نظری به‌تاریخ دولت بوروکراتیك بورژوائی می‌اندازد ویاد-آوری می‌کندکه:

«این قوهٔ مجریه با سازمان عظیم نظامی اداری خود، با ماشین دولتی بسیار پیچدرپیچ و غیر طبیعی خود، با اردوئی مرکب از نیم میلیون کارمند درکنار ارتشی متشکل از نیم‌میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناك که تارهای خود را برسرتا

۵۶) همان‌جان، صفحهٔ ۱۰۶.
۵۷) **هجدهم برومر لوئی بناپارت**، چاپ فارسی، ۱۳۴۷، صفحهٔ ۵۷.

پای پیکر جامعهٔ فرانسه تنیده وتمام مسامات آن را مسدود کرده است ــ دردوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فئودالیسم که همین موجود بهتسریع سقوطآن کمك کرد، بهوجودآمد.»[۵۸]

وازآن پس هرتحول وانقلاب بورژوائی، این ماشین را تکمیل کرد.

«تمام دگرگونیها بهجای آنکه این ماشین را درهمشکنند، آنرا تکمیل کردهاند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه میکردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمدهٔ پیروزی خود بهشمارمیآوردند.»[۵۹]

مارکس میآموزدکه انقلاب پرولتری باید «تمامنیروی تخریبخویش»[۶۰] را علیه این ماشین بوروکراتیك دولتی متمرکز سازد. در صفحات بعدخواهیم دیدکه این اندیشه پس ازکمون پاریس ازجانب مارکس وانگلس بازهمدقیقتر وکاملتر بیان شده ولنین آموزش مارکسیستی دولت را بهاوج کمال رسانیدو آن را درعمل بهموقع اجرا گذاشت.

دردواثر مورد بحث ما توجهیکهمارکس بهبوروکراسی وارتش داشته بسیار جالب است. مارکس در بررسی خود ازفعالیت لوئی بناپارت برایجلب ارتش وبدل کردن آن بهتکیهگاه خویشتا بدانجا پیشمیرودکه «بوروکراسی عظیمالجثه»را «کاست[۶۱] مصنوعی»مینامدکهبناپارت «درکنارطبقاتواقعی»[۶۲] بهوجود آورده است. لوئی بناپارت ماجراجو ازطریق فاسدکردن ارتشیان، پرداختن پول، دعوت افسران بهمهمانیهای مجلل وغیره جای خود را درمیان فاسدترین قشر آن گرم میکند و ارتش را بهسازمان لومپنها بدل میسازد[۶۳] و با شعار «ارتش مافوق همه»[۶۴] پیش میراند.

۵۸) همانکتاب، صفحهٔ ۹۹.
۵۹) همانکتاب، صفحهٔ ۱۰۰ (تکیه ازماست).
۶۰) همانکتاب، صفحهٔ ۹۱.
61) Cast
۶۲) همانکتاب، صفحهٔ ۱۰۵.
۶۳) همانکتاب، صفحهٔ ۶۸.
۶۴) همانکتاب، صفحهٔ ۱۰۵.

انگلس در مقدمه‌ای که به‌سال ۱۸۹۵ برای نخستین چاپ مستقل مبارزهٔ طبقاتی درفرانسه نوشته به‌نقش ارتش‌ها وتکامل‌فنون‌نظامی توجه بازهم‌بیشتری می‌کند واین مسأله را ازنظر تدارك انقلاب ومبارزهٔ مسلحانهٔ پرولتاریا مورد بررسی قرار می‌دهد. انگلس به‌این نتیجه می‌رسد که براثر به‌وجود آمـدن ارتش‌های قوی، سلاح‌های مدرن وتکامل فنون نظامی، دیگر بار۔یکادبستن به‌شیوهٔ سال ۱۸۴۸ راه‌کار نیست.[۶۵] باید «روحیهٔ ارتش‌را ازطریق تأثیرمعنوی متزلزل‌کرد.»[۶۶] وگرنه، ارتش معاصر، اگر با مردم همراه نشود و آماده باشد علیه مردم بجنگد «ولواین‌که تعداد نظامیان کمتر هم باشد تسلیحات وآموزش بهتر، فرماندهی واحد وانضباط آنان وکاربرد، طبق نقشهٔ نیروی جنگی از جانب آنان اثرخود را می‌گذارد.»[۶۷] انگلس می‌نویسد: «حملات تدارك نشده درهمه‌جا به‌صف آخررفته است.»[۶۸] انگلس تأکید می‌کندکه درزمانی‌که چنین ارتش‌های مجهز جداشده ازمردم ومسلح به‌بهترین سلاح‌ها وجود دارد قطعاً باید انقلاب مسلح را با دقت کامل تدارك‌کرد و طبعاً به‌کار دردرون ارتش توجه ویژه‌ای معطوف داشت.

چنان‌که‌می‌دانیم لنین‌دراکتبرعالی‌ترین‌نمونهٔ قیام‌تدارك‌شده را عرضه‌کرد.

ج) انقلاب بورژوادمکراتیک ۱۸۴۸–۱۸۴۹ درآلمان

درسال ۱۸۴۸ آلمان به‌تعداد زیادی دولت‌های کوچك سلطنتی تقسیم می‌شد واین‌پراکندگی مانع‌بزرگی برسرراه‌رشدسرمایه‌داری وبه‌طورکلی رشد اقتصادی ـ اجتماعی آلمان بود. در برابر انقلاب این وظیفه قرارداشت‌که‌بر پراکندگی غلبه کند، دولت واحدآلمان رابه‌وجودآورد، حکومت‌های‌سلطنتی‌ـ فئودالی را سرنگون کند ورژیمی دمکراتیك در سرتاسر آلمان برقرار سازد.

وحدت آلمان شعار وسیعی بودکه درآن تقریباً همهٔ طبقات جامعهٔآن‌روز آلمان وحتی بخشی از فئودال‌ها اشتراك منافع داشتند. منتها هریك ازطبقات این وحدت را در قالب معین و با هدف‌های معینی درك می‌کردند. سلطنت پروس وفئودال‌های بزرگ هوادار آن خواستار وحدت آلمان به‌معنای‌تشکیل

۶۵) مارکس وانگلس، مجموعهٔ آثار، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحهٔ ۵۴۰.
۶۶) همان اثر، صفحهٔ ۵۴۰.
۶۷) همان اثر، صفحهٔ ۵۴۱.
۶۸) همان اثر، صفحهٔ ۵۴۴.

امپراطوری وسیعی زیر چکمه‌های سلطنت خانوادهٔ هوهونسولرن بودند که برپروس حکومت داشت و طبقهٔ کارگر وزحمتکشان وحدت دمکراتیك آلمان‌را بشکل جمهوری طلب می‌کردند. بورژوازی آلمان در عین حال که به‌وحدت آلمان علاقمند بود و تشکیل بازار وسیع ملی رامی‌خواست‌وطبعاً‌مناسبات‌فئودالی را مانعی برسر راه خود می‌دید، از ترس پرولتاریا مردد بود، به‌سوی سلطنت کشیده می‌شد و حفظ بقایای فئودالیسم را در اقتصاد و به‌ویژه سیاست برای مقابله با پرولتاریا سودمند می‌شمرد.

انقلاب آلمان نیز در طول سالها تکوین شد. درآن‌کشور نیز خشکسالی ۱۸۴۵ـ۱۸۴٦ وسپس بحران ۱۸۴۷ کاسهٔ صبر مردم را لبریز کرد وبالاخره وقتی انقلاب فوریه درفرانسه شعله‌ور شد، اخگر آن بلافاصله به‌آلمان رسید. درماه مارس ۱۸۴۸ درچندین ایالت شاهزاده‌نشین آلمان مردم بقیام برخاستند ـاز جمله در بادن، رگسن، باواریا. هجدهم مارس کارگران، پیشه‌وران و دانشجویان برلن به‌قیام برخاستند. قیام پیروزشد. پادشاه پروس اجباراً عقب نشست ووعدهٔ مشروطه داد. درپروس وسایر دولت‌های آلمانی‌کابینه‌های‌لیبرال باشرکت بورژوازی لیبرال تشکیل شد. دوماه بعد مجلس ملی سراسری آلمان کارخود را درشهر فرانکفورت آغاز کرد. این مجلس وظیفه داشت‌که قانون اساسی آلمان را تدوین کند. پس از کسب این نخستین موفقیت‌ها سیر انقلاب آلمان بسیارکند شد، زیرا بورژوازی لیبرال آلمان که درحکومت شرکت می‌کرد ازترس مردم به‌سازش با ارتجاع کشیده شد. کابینه‌های لیبرال که تشکیل شده بودند به‌جای کمك به‌گسترش انقلاب وکسب موفقیت‌های بیشتر به ترمزی برسرراه آن بدل شدند. مجلس ملی سراسری آلمان به‌جای دست‌زدن به‌اقدامات قاطع و تکیه به‌مردم وقت خود را با بحثهای بی‌سرانجام تلف می‌کرد و فرصت می‌داد که ارتجاع نیروی خود را ـکه براثـر نخستین پیروزی‌های انقلاب پراکنده شده بودـ مجدداً گـرد آورد و برای حملهٔ متقابل آماده شود. مجلس ملی که از طرف مردم انتخاب شده و از بطن انقلاب بیرون آمده بود منطقاً می‌بایست زمام حکومت را به‌دست گیرد. مـارکس می‌نویسد: «مجلس ملی خودش باید حکومت کند... مجلس ملی مؤسسان باید قبل ازهرچیز مجلس فعال، مجلس انقلابی فعال باشد.»[٦٩] اما بورژوازی آلمان

٦٩) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد پنجم، صفحهٔ ۳۹.

از به‌دست‌گرفتن حکومت می‌ترسید و به‌جای دست‌زدن به‌اقدامات قاطع درفکر سازش با دربار استبدادی بود. مجلسی که از نمایندگان این بورژوازی تشکیل شده بود نمی‌خواست «مجلس فعال» و مرکز ثقل قدرت حاکمه باشد. این مجلس وقت خود را برسر بحث از مواد قانون اساسی تلف می‌کرد درحالی‌که ارتجاع درکار تجدید قوا و تدارك حمله بود.

مارکس می‌نویسد که اگر مجلس ملی فرانکفورت به‌فرض تمام زحمت‌ها را بکشد و بهترین قانون‌ها را هم بنویسد، اگر قدرت اجرائی نباشد فایدهٔ آن‌ها چیست؟ «بهترین دستور روز چه فایده‌ای خواهد داشت اگر دولت‌های آلمان درهمین زمان سرنیزه را دردستورروز قرارداده‌اند.»[۷۰]

اما سیر حوادث نشان داد که بورژوازی آلمان از پیروزی انقلاب بیش ازشکست آن هراسان است. انقلاب آلمان که به‌گناه بورژوازی مایل به‌دفاع ازخویش وپیشرفت به‌جلو نبود، در برابر حملات ارتجاع بلادفاع ماند. ارتجاع آلمان در اتحاد با بورژوازی بزرگ پس از شکست قیام کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ برفشار خود به‌مردم افزود. در ماه اکتبر مردم وین ــ پایتخت امپراطوری اتریش و هنگری ــ به‌پا خاستند. اما قیام آنان سرکــوب شد و ارتجاع در سرتاسر آلمان به‌هجوم علیه انقلاب پرداخت. شاه پروس کابینهٔ لیبرال را هم برانداخت و دولتی آشکارا ضد انقلابی برسرکارآورد. نظیر همین‌کودتاها در سایر دولت‌های آلمان نیز به‌وقوع پیوست. با این حــال مجلس ملی مؤسسان در شهر فرانکفورت همچنان به‌کار مشغول بود و در این باره بحث می‌کرد که بهترین قانون اساسی کدام است و بالاخره در اوایل ۱۸۴۹ قانون اساسی امپراطوری تدوین و اعلام شد، اما دیگر بسیار دیر بود. سلاطین مستبد آلمان که جای خود را محکم کرده بودند حاضر به پذیرش قانون اساسی نشدند. برای دفاع از قانون اساسی و دستاوردهای انقلاب این‌جا و آن‌جا قیام‌هائی رخ داد، ولی هیچیك پیروز نشد. مارکس و انگلس با قانون اساسی تدوین شده از طرف مجلس ملی مؤسسان موافق نبودند. اما وقتی ارتجاع آلمان حتی همین قانون را هم نپذیرفت و دفاع ازآن بصورت شعار وسیع دمکراتیك درآمــد که می‌توانست همهٔ نیرو-

۷۰) همان‌کتاب، صفحهٔ ۳۹.

های دمکراتیك را متحد کند بەدفاع از آن برخاستند. انگلس در قیام یکی از شهرها شخصاً شرکت کرد.

تابستان ۱۸٤۹ ارتجاع آلمان موفق شد که همهٔ قیام‌ها و مخالفت‌ها را سرکوب کند. انقلاب بورژوا دمکراتیك آلمان با شکست پایان یافت.

د) فعالیت مارکس وانگلس درانقلاب آلمان، روزنامهٔ «راین جدید»

وقتی انقلاب فوریه در فرانسه پیروز شد، مارکس و انگلس در بلژیك بودند. دولت موقت جمهوری فرانسه طی نامه‌ای از مارکس دعوت کرد که بەپاریس برگردد. در این نامه گفته می‌شد:

«استبداد شما را بیرون راند. فرانسهٔ آزاد بار دیگر درهای خود را بەروی شما بازمی‌کند.»

در آن‌روزها فشار پلیس بلژیك علیه مارکس و همهٔ انقلابیون تشدید شده بود تا جائی که مارکس و همسر او را بەزندان انداختند و سپس دستور دادند که بلژیك را در ظرف ۲٤ ساعت ترك کنند. مارکس در آغاز ماه مارس بەپاریس رفت و زمانی‌که شعلهٔ انقلاب آلمان را فراگرفت، وی در پاریس بود. بەدنبال مارکس، انگلس نیز بەپاریس آمد.

آغاز انقلاب در آلمان در برابر همهٔ انقلابیون وظایف سنگینی نهاده بود که قبل از همه عبارت بود از تدوین استراتژی و تاکتیك درست انقلابی و بەکار بردن آن. اما در برابرانقلابیونی که در مهاجرت بودند مسألهٔدیگری هم مطرح می‌شد و آن این‌که چگونه از امکانات مهاجرت برای کمك‌بەانقلاب در آن کشور استفاده کنند. در برابر انقلابیون آلمانی مقیم پاریس این پرسش هنوز قبل از آغاز انقلاب در آلمان مطرح شده بود و عده‌ای از مهاجرین این اندیشه را بەمیان آورده بودند که باید ارتش انقلابی از آلمانی‌های مقیم خارج تشکیل داد و با نیروی مسلح از خارج بەآلمان حمله برد، آتش انقلاب را برافروخت و پیروز ساخت. این اندیشه در میان مهاجرین وآلمانی های مقیم خارج بەزودی رسوخ کرد و هواداران فراوانی یافت. حتی چند تن از رهبران «اتحاد کمونیست‌ها» این اندیشه را پذیرفتند و با آن به همکاری پرداختند. وقتی مارکس وارد پاریس شد گردان‌های نیروی مسلح

در حال تشکیل بودند.

روشن است که مارکس با اندیشهٔ «صدور انقلاب» و انواع اینگونه ماجراجوئی‌ها نمی‌توانست موافق باشد. انگلس نیز، که بلافاصله پس از مارکس از بروکسل به‌پاریس آمد، به‌طور کامل با مارکس موافق بود که «صدور انقلاب» و بازی‌کردن با مبارزهٔ مسلحانه تنها می‌تواند به‌انقلاب زیان برساند. اما فکر تشکیل گردان‌های مسلح محافل آلمانی‌های مقیم خارج را چنان فراگرفته بودکه برگردانیدن رأی آنان بسیار دشوار می‌نمود. کسانی که در رأس این جریان قرار داشتند و می‌خواستند در این بازی با انقلاب سرمایهٔ سیاسی کسب کنند با سخنرانی‌های آتشین، مارکس وانگلس را به‌عنوان «پیرها» به‌نداشتن تحرك انقلابی، شهامت انقلابی و ترس از اسلحه و غیره متهم می‌کردند و مدعی بودند که آنان پروفسورهای کابینه‌نشین‌اند نه انقلابیون سنگرنشین. البته مارکس در آن زمان سی‌سال بیشتر نداشت و انگلس ۲۸ ساله بود، اما «پیر» بودن در قاموس ماوراء انقلابیون معنای خاصی دارد.

مارکس و انگلس معتقد بودند که انقلاب در خود آلمان و میان مردم تکوین شده و رشد می‌کند. وظیفهٔ انقلابیون تشکیل واحدهای مسلح درخارج از کشور، حمله از خارج که ارتجاع داخلی را تقویت می‌کند نیست. آنان مطمئن بودند که این ماجرا به‌شکست می‌انجامد و به‌قیمت جان بسیاری از انقلابیون صدیق تمام خواهد شد. پیشنهاد مارکس و انگلس این بود که انقلابیون مقیم خارج تك‌به‌تك به‌درون کشور برگردند و با برنامهٔ روشن در جنبش انقلابی مردم شرکت‌کنند.

پیش‌بردن چنین نظری ـ باآن‌که درست بود ـ در میان قشرهائی که فریب جنجال ماوراء انقلابی و جملات آتشین را خورده بود، آسان نبود. کمتر کسی می‌خواست برچسب عدم شهامت و ترس از اسلحه را بخورد. با این‌حال مارکس وانگلس موفق شدندکه ابتدا رهبران «اتحاد کمونیست‌ها» و سپس اعضاء و بخش بزرگی از هواداران این سازمان را به‌نادرستی «صدور انقلاب» قانع کنند و معنای کار واقعی انقلابی را به‌آنان تفهیم نمایند.

مارکس و انگلس و یاران آنان تك‌به‌تك وارد آلمان شدند، در شهر و دهات مختلف جاگرفتند، به‌میان انقلابیون‌رفتند وبه‌سازماندهی‌انقلابی‌وتشکیل اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های دهقانی، ایجاد جبهه‌های واحددمکراتیك وتدارك قیام ـ هرجاکه مقدور بود ـ پرداختند و در نبردهای مسلحانه‌ای

که از میان تودهٔ مردم برمی‌خواست به‌طور مؤثر شرکت نمودند.

قبل از حرکت به‌سوی آلمان، مارکس و انگلس برنامهٔ کمونیست‌های آلمان را برای شرکت در انقلاب تدوین کردند. این برنامه که تحت عنوان خواست‌های حزب کمونیست در آلمان نوشته شده بود به‌صورت تراکت و با تیراژ بالنسبه وسیع در آلمان پخش شد و در چند روزنامه در آلمان به‌چاپ رسید. پس از مانیفست حزب کمونیست «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» مهم‌ترین سند برنامه‌ای کمونیست‌ها است که درآن سال‌ها منتشر شده ووظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوادمکراتیك، در شرایط مشخص آن روز آلمان بیان شده است. در این برنامه طلب می‌شود که آلمان به‌جمهوری واحددمکراتیك بدل شود. نظام فئودالی ملغی گردد. اراضی سلطنتی واراضی‌فئودال‌ها بدون پرداخت غرامت ملی شود وبرای‌کشت وکار وسازمان‌دادن تولید بزرگ، مدرن مورد استفاده قرار گیرد؛ راه‌های آهن، بانك‌ها، پست، کشتیرانی ومعادن ملی شود؛ آموزش رایگان عمومی تأمین گردد.

مارکس و انگلس وحدت آلمان و انجام تمام خواست‌های فوق را به‌طور لاینفکی با دمکراتیزه کردن زندگی سیاسی کشور وشرکت هرچه وسیع‌تر تودهٔ مردم در ادارهٔ امورکشور مربوط می‌کردند. آنـان خواستار انتخابات آزاد همگانی و مسلح کردن تودهٔ مردم بودند.

مارکس و انگلس با تدوین چنین برنامه‌ای میان انقلاب دمکراتیك و انقلاب سوسیالیستی پیوندی برقرار می‌ساختند و امکان فراروئیدن انقلاب دمکراتیك را به‌انقلاب سوسیالیستی در نظر می‌گرفتند. ملی‌کردن اراضی سلطنتی و فئودالی، ملی کردن راه آهن، کشتیرانی، بانك‌ها، معادن ونظایر آن اقداماتی است که اگر به‌طور پیگیر دنبال شود و از جانب یك حکومت دمکراتیك تحت رهبری طبقهٔ کارگر انجام پذیرد، چیزی بیش از وظایف بلاواسطهٔ انقلاب دمکراتیك است و پل‌هائی است که راه را به‌سوی سوسیالیسم می‌گشاید.

در این برنامه، مارکس و انگلس اتحادکارگران و دهقانان و نقش رهبری طبقهٔ کارگر را در انقلاب بورژوا دمکراتیك در نظر می‌گرفتند.

چنین بود برنامهٔ استراتژیك کمونیست‌ها در انقلاب آلمان. و اما تاکتیك کمونیست‌ها عبارت بود از گردآوردن مردم در وسیع‌ترین جبهه‌های دمکراتیك، همکاری با همهٔ نیروهای مترقی انقلابی، دفاع از وسیع‌ترین

خواست‌های دمکراتیك نظیر وحدت دمکراتیك آلمان و **درهمهٔ احوال فراموش نکردن هدف‌های نهائی طبقهٔ کارگر و جنبش کمونیستی.**

انجام «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» علاوه بر پیدایش تناسب قوای طبقاتی مناسب در خود آلمان، مشروط بر این بود که در سایر کشور‌های اروپائی به‌ویژه در فرانسه نیز تناسب قوا به‌سود پرولتاریا تغییر کند. زیرا در شرایط آن‌روز اروپا و جهان ممکن نبود در یك کشور واحد انقلاب بورژوا دمکراتیك به‌طور کامل انجام شود و به‌انقلاب سوسیالیستی فراروید. شرط پیروزی انقلاب سوسیالیستی این بود که لااقل در چندین کشور اصلی اروپائی به‌طور هم‌زمان آغاز و انجام شود.

اعضای «اتحـاد کمونیست‌ها» و هواداران آن‌ها خواست‌های حـزب کمونیست آلمان را به‌درون کشور بردند و هر یك در میدان عمل خویش به تبلیغ آن پرداختند. اما بزرگترین مبلغ این برنامه و به‌طورکلی پرچم سیاسی و ایدئولوژیك کمونیست‌ها در انقلاب آلمان روزنامهٔ «راین‌جدید» بود که مارکس و انگلس از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ در شهر کلن‌منتشر می‌کردند. آنان که در آوریل وارد آلمان شدند، شهرکلن را به‌عنوان محل اقامت و فعالیت انقلابی خویش برگزیدند. در این شهر دمکراسی بورژوائی بیش از سایر نقاط، اقتصاد بالنسبه رشدیافته‌تر و طبقهٔ کارگر کثیرالعده‌تر بود. روزنامهٔ **راین جدید** که مارکس سردبیر و روح آن بود، موافق تاکتیك عمومی کمونیست‌ها خود را «ارگان دمکراسی» می‌نامید و دفاع از دمکراسی را در ردیف اول وظایف خویش قرار می‌داد، «اما چنان دمکراسی که درهمه جا و درهرمورد جداگانه خصلت پرولتری ویژهٔ خود را بروز دهد.»[۷۱]

به‌رغم همهٔ دشواری‌هائی که ارتجاع آلمان به‌وجود می‌آورد، مارکس و انگلس توانستند روزنامهٔ **راین‌جدید** را به‌وسیع‌ترین تریبون دمکراسی‌پیگیر در آلمان بدل کنند، و از طریق این روزنامه به‌تبلیغ گستردهٔ نظریات‌خویش بپردازند.

هـ) مبارزهٔ مارکس وانگلس در درون جنبش انقلابی آلمان

از زمانی‌که مارکس‌و انگلس وارد آلمان شدند، با نظریات نادرستی

۷۱) انگلس، مارکس و روزنامهٔ راین جدید، مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۲۱، صفحهٔ ۱۶.

در درون «اتحاد کمونیست‌ها» روبه‌رو گشتند کـه مهم‌ترین آن‌هـا دو نظریهٔ افراطی «چپ» و راست‌بود و این هردو نظریه نطفهٔ نظریاتی هستند که از همین نوع ولی در مقیاسی به‌مراتب وسیع‌تر بعدها در جنبش کمونیستی پیدا شد. نمایندهٔ اپورتونیسم «چپ» پزشکی به‌نام گوتشالک[۷۲] بود که رهبری اتحـادیهٔ کارگران کلن را به‌عهده داشت. وی کـه ابتداء عضو «اتحـاد کمونیست‌ها» بود بعدها مدعی شد که عضویت در این سازمان و پذیرش اساسنامهٔ آن، آزادی شخصی وی را محدود می‌کند. در واقع نیز گوتشالک مانند همهٔ انقلابی‌مابان خرده‌بورژوا به«آزادی» بسیار وسیعی نیازمند بود تا به‌آسانی نظریات خود را تغییر دهد و ضمن بیان انقلابی‌ترین جملات عملا ازراست براند. در آغاز انقلاب آلمان، گوتشالک براین عقیده بود که وجود سلطنت با خواست‌های دمکراتیک کارگران منافات ندارد، اما پس ازمدت کوتاهی به‌این عقیده رسید که مرحلهٔ دمکراتیک انقلاب لازم نیست. پس از برانداختن سلطنت و برچیدن فئودالیسم بلافاصله باید «جمهوری کارگری» برقرار کرد و «سوسیالیسم واقعی» بنا نمود. چنان‌که در صفحات بعدخواهیم دید در انقلاب روسیه نیز تروتسکی این نوع جهش از روی مراحل انقلاب را «تکامل» بخشید و مدعی شد که بلافاصله پس از سرنگونی تزار باید حکومت کارگری برقرار شود. گوتشالک نظریات نادرست خود را در جملات ماوراء انقلابی می‌پیچید، کارگران را با پندارهای واهی می‌فریفت. نظریات‌نادرست گوتشالک در تاکتیک نادرست وی تجلی می‌کرد که جنبش کارگری را از جنبش عمومی و دمکراتیک انقلابی جدا می‌ساخت. از جمله‌درجریان انتخابات پارلمانی، گوتشالک به‌دلیل ایرادهائی که به‌قانون انتخابات وارد می‌دانست، کارگران را ازشرکت درانتخابات منع‌کرد وخواستار تحریم آن بود. البته مارکس و انگلس صدبار بهتر از گوتشالک به‌نقائص قوانین انتخابات وارد بودند و آن‌ها را مورد حمله و انتقاد قرار می‌دادند. اما بهانه قراردادن نقائص قانون برای تحمیل تاکتیک نادرستی که جنبش کارگری را ازمجموع جنبش جدا کند وکمونیست‌هارا به‌گروه منفرد جدا ازتوده‌ها بدل‌نماید، باروح انقلابی تطبیق نمی‌کند.

مارکس و انگلس علیه گوتشالک و نظریات بمظاهرچپ و در باطـن

72) Gottschalk

ارتجاعی وی برخاستند، ولی ازآن‌جاکه نظریات نادرست گوتشالك بیانگر سطح نازل جنبش کارگری آن روز آلمان بود، حداکثر انعطاف و نرمش را با حداکثر قاطعیت توأم کردند و امکان دادند که کارگران با تجربهٔ خویش به‌نادرستی عقاید گوتشالك پی‌برند؛ ودراین مبارزه پیروز گشتند.

نمایندهٔ اپورتونیسم راست، کسی به‌نام بورن[۷۳] بود که وی نیز عضویت «اتحاد کمونیست‌ها» را داشت، ولی در جـریان مبارزه به‌سوی رفرمیسم و سازش با بورژوازی رفت. وی مدعی شد که گویا درآلمان اختلاف وامتیاز طبقاتی شدید نیست و بورژوازی آلمان می‌تواند برخلاف بورژوازی فرانسه و انگلیس با پرولتاریای آلمان همراهی و همکاری کند. چنان‌که می‌دانیم کسانی نظیر لوئی بلان در فرانسهٔ همان وقت و چارتیست‌های راست در انگلستان همان وقت مدعی بودند که درکشور آن‌ها نیز وضع ویژه‌ای وجود دارد که سازش پرولتاریا و بورژوازی را امکان‌پذیر می‌سازد. لنین بعدها نظریات «بورن» را شبیه نظریات «اکونومیست‌های» روسیه معرفی می‌کند. چنان‌که می‌دانیم آنان یعنی «اکونومیست‌ها» به‌نوبهٔ خود پدر منشویك‌ها و سایر اپورتونیست‌های راست روسیه بودند. در جنبش کارگری آلمان نظریات سازشکارانهٔ «بورن» در سیمای برنشتین‌ها ادامه دهندگان وفاداری یافت.

و) جنبش‌های رهائی‌بخش ملی در جریان انقلاب ۱۸۴۸—۱۸۴۹

هم‌زمان با انقلاب در فرانسه و آلمان، چنان‌که گفتیم در سایرکشورهای اروپائی نیز جنبش‌های انقلابی اوج گرفت، ازجمله در لهستان، مجارستان، ایتالیا، چك، اسلواکی وغیره. ازآن‌جا که این کشورها مستقل نبوده وجزئی از امپراطوری‌ها—امپراطوری اتریش، امپراطوری روسیه، سلطنت استبدادی پروس— را تشکیل می‌دادند جنبش‌های انقلابی آنان علاوه برجنبهٔ عمومی دمکراتیك جنبهٔ رهائی ملی به‌خود می‌گرفت.

مارکس وانگلس با توجه به‌این جنبش‌ها برخورد صحیح پرولتری را نسبت به‌مسألهٔ ملی بیان کردند. آنان ازجنبش‌های ملی مترقی عمیقاً پشتیبانی نمودند. روزنامهٔ راین جدید به‌طور جدی مدافع این جنبش‌ها بود و مارکس می‌نوشت که پرولتاریا بایداز جنبش‌های ملی تمام ملل ستمکش حمایت کند.

73) Born

هرملتی که به ملت دیگر ستم کند آزاد نخواهد بود.

اما نکتهٔ بسیار حساس در این مسأله آن است که مارکس و انگلس به‌هیچوجه جنبش‌های ملی را از مجموع جنبش انقلابی و دمکراتیك جـدا نمی‌کردند و تنها آن جنبش‌های ملی را مترقی وقابل دفاع می‌دانستند که آب به‌آسیاب انقلاب بریزد. در جریان انقلاب ۱۸۴۸ — ۱۸۴۹ برخی از جناح‌های جنبش‌های ملی راه رسیدن به خودمختاری ملی را در اتحاد بـا ارتجاع می‌جستند. مثلا اشراف چك با استبداد اتریش همکاری کرده واحدهای مسلح در اختیار آن می‌گذاشتند که جنبش انقلابی را سرکوب کند و در عوض خودمختاری چك را در درون امپراطوری اتریش و زیر رهبری اشراف بپذیرد. روشن است که این نوع ملت‌پرستی ضدانقلابی نمی‌توانست موردنفرت عمیق مارکس و انگلس نباشد. آنان چه در جریان انقلاب و چه پس از آن همواره جنبش ملی را تنها در صورتی که آب به‌آسیاب جنبش انقلابی بریزد مورد تأیید صمیمانه قرار می‌دادند.

ز) نتیجه‌گیری مارکس وانگلس از انقلاب ۱۸۴۸ — ۱۸۴۹ آلمان

مارکس و انگلس از اولین روزی‌که وارد آلمان شده و از نزدیك در انقلاب شرکت کردند، کوشیدند تا آنچه را که درکشور می‌گذرد در سطح عالی تئوریك تجزیه وتحلیل نمایند. آنان به‌بررسی عمیق و علمی تناسب قوای طبقاتی، شیوه‌های عمل هریك از طبقات و قشرهای اجتماعی وگروههای سیاسی پرداختند و نتایجی به‌دست دادند که دارای اهمیت ماندگار است، تئوری علمی خود آنان را تکمیل می‌کند و راهنما و دستورالعمل روشن‌تری دراختیار مبارزین پرولتری نسل‌های بعدی می‌گذارد.

مارکس جمع‌بست و نتیجه‌گیری از انقلاب آلمان را در واقع از همان گام‌های اول انقلاب آغازمی‌کند و با رشد حوادث آن‌ها را دقیق‌تر می‌سازد. وی دراثری به‌نام بورژوازی و ضدانقلاب[۷۴] که دردسامبر۱۸۴۸ پس ازهجوم ارتجاع نوشته به‌چندین اندیشه و حکم مهم مارکسیستی دست می‌یابد. ازجمله مارکس تفاوت عمیق موجود میان انقلاب‌های بورژوائی ۱٦۴۸ در انگلیس و ۱۷۸۹ در فرانسه ازیك طرف و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان را از سوی دیگـر

۷۴) مارکس و انگلس، کلیات، جلد ششم، چاپ روسی، صفحهٔ ۱۰۸ تا ۱۳۴.

برجسته می‌کند و به‌این نتیجهٔ بسیار مهم می‌رسد که بورژوازی آلمان دیگر آن نیروئی که **در رأس همهٔ مردم** علیه استبداد و مطلقیت قرارگیرد، **نیست**. مارکس به‌جریان تکامل سرمایه‌داری در آلمان اشاره می‌کند که در آن بخشی از درباریان و اشراف فئودال نیز بورژوا شده‌اند، میان بورژوازی و درباریان نوعی پیوند برقرار شده و از سوی دیگر طبقهٔ کارگر رشدکرده و مبدل به‌قدرتی شده است که بورژوازی نمی‌تواند آن را به‌حساب نیاورد. در انقلاب‌های بورژوائی انگلیس وفرانسه، پرولتاریا و قشرهای شهری که جزو بورژوازی نبودند، طبقهٔ مستقل آگاهی جدا ازبورژوازی تشکیل نمی‌دادند؛ منافعی جدا از منافع بورژوازی نداشتند؛ و لذا بورژوازی واقعاً در رأس همهٔ مردم قرار داشت. اما در انقلاب آلمان، بورژوازی ترسو، مردد و متزلزل است؛ قشری را تشکیل می‌دهد که هم با درباریان مستبد و هم با پرولتاریا اختلاف دارد. این قشر نمی‌تواند سخنگوی همهٔ مردم باشد. مارکس نتیجه می‌گیرد که در آلمان انجام انقلاب خالص بورژوائی ممکن نیست. انقلاب آلمان برسر دوراهی است: یا پیروزی ضد انقلاب و یا پیروزی انقلاب جمهوری و اجتماعی. مارکس حالت اخیر را، چنان‌که ازبرنامهٔ کمونیست‌ها برمی‌آید، نتیجهٔ اتحاد پرولتاریا و دهقانان و خرده‌بورژوازی می‌داند. در این حالت انقلاب چارچوب انقلاب بورژوازی را می‌شکند وراه را برای انقلاب سوسیالیستی پاك وهموار می‌سازد.

این‌نتیجه‌گیری بزرگ مارکس‌را منشویك‌های‌روس به‌طورکامل فراموش کردند و تنها لنین بود که در دوران جدید تاریخی، نتیجه‌گیری مارکس را درسطح عالی‌تری برانقلاب روس منطبق کرد و تئوری نوین دربارهٔ انقلاب‌های بورژوا دمکراتیك زیر رهبری پرولتاریا به‌دست داد.

مارکس دربررسی انقلاب آلمان نیز ــ نظیر بررسی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که از آن در صفحات پیش یادکردیم ــ به‌موضوع متحدین پرولتاریا درانقلاب جای درجهٔ اول می‌دهد و با تغییری که در روش بورژوازی آلمان حاصل شده، توجه می‌دهد که دیگر این بورژوازی ترسوی سازشکار، متحد دهقانان نیست؛ وی به‌خاطر اتحاد با فئودال‌ها و درباریان به‌دهقانان خیانت کرده‌است.

> «بورژوازی ۱۸۴۸ آلمان بدون کمترین عذاب وجدان به دهقانان، به‌این **طبیعی‌ترین متحدین خویش**، خیانت می‌کندــ دهقانانی که از پوست وگوشت بورژوازی هستند و بدون آن‌ها

بورژوازی دربرابردرباریان ناتوان است.»[۷۵]

مارکس و انگلس که خیانت بورژوازی را نسبت‌به‌دهقانان درک‌می‌کردند، ضرورت وحدت پرولتاریا رابادهقانان متذکر می‌شدند و لازم می‌دیدند که به‌جای وحدت همهٔ مردم با بورژوازی — که دیگر چنین وحدتی در ۱۸٤۸ در آلمان وجود نداشت ونمی‌توانست وجود داشته باشد— وحدت نوین، وحدت‌همهٔ خلق در گرد پرچم پرولتاریا برقرار شود. روشن است که انقلابی متکی‌به‌این وحدت نوین دیگر از انقلاب‌های نوع کهنهٔ بورژوائی نخواهد بود؛ انقلاب بورژوا دمکراتیك نوع جدیدی خواهد بود، انقلابی که با پیروزی‌پیگیرخویش راه به‌سوی سوسیالیسم را خواهد گشود.

مارکس وانگلس درجریان انقلاب آلمان نیز بموضوع دولت ودستگاه دولتی توجه ویژه‌ای داشتند و در انقلاب دمکراتیك نوع نوینی که‌می‌بایست جمهوری انقلابی و اجتماعی به‌وجود آورد، خواستار استقرار دیکتاتوری خلق بودند. مارکس هرگونه سهل‌انگاری، وقت‌گذراندن، امیدوار شدن به‌وعده‌های شاه و اشراف، کوشش برای انجام انقلاب از طریق قانونی و نظایر آن‌را بارها و بارها می‌کوبد. وی از دمکرات‌ها دعوت می‌کند که برپایهٔ اصـول انقلابی عمل کنند؛ هرچه را که بمسود انقلاب است، صرفنظر از این‌که باقوانین موجود تطبیق می‌کند یا نه، بموقع اجرا بگذارند. درموقع انقلاب «حسن‌نیت» کافی نیست، باید شجاعت و قاطعیت داشت.

«البته در حسن‌نیت کمبودی نیست، ولی شجاعت کجاست؟ شجاعت؟!»[۷٦]

دولتی که ازانقلاب بیرون می‌آید باید انقلابی باشد، باید دیکتاتوری طبقات انقلابی باشد و با قاطعیت عمل کند.

«هردستگاه دولتی موقت پس ازانقلاب باید دیکتاتوری باشد،

۷۵) مارکس وانگلس، کلیات، جلد پنجم، صفحهٔ ۱۱۱.
۷٦) همان کتاب، صفحهٔ ٤۲۹.

دیکتاتوری قاطع.»[۷۷]

در صفحات بعد خواهیم دید که این‌جانب از نتیجه‌گیری‌های مارکس و انگلس را نیز سازشکاران و رویزیونیست‌های انترناسیونال دوم و متحدین روسی آن‌ها ـ منشویک‌ها ـ به‌طور کامل فراموش کرده بودند. لنین بود که آن‌ها را زنده‌کرد و به‌سطح عالی‌تری ارتقاء داد.

۷. انترناسیونال اول

الف) تشکیل انترناسیونال اول

انقلاب‌های بورژوائی و بورژوادمکراتیک اروپا در سال‌های ۱۸٤۸ ـ ۱۸٤۹، با وجود این‌که به‌طور عمده با شکست مواجه شد، اثر بزرگی در سیر حوادث اروپا به‌جا گذاشت. بر اثر این انقلاب‌ها مناسبات فئودالی بیش از پیش متزلزل شد و مناسبات سرمایه‌داری در مقیاس وسیعی در شهر و ده گسترش یافت. بورژوازی، ولو در اتحاد و سازش با اشرافیت فئودال، گام مهم دیگری بدسوی حکومت خزید. بسیاری از اشراف فئودال رفته‌رفته خود به‌بورژوا بدل شدند. روند تبدیل اشراف به‌بورژوا، که در مناطق مختلف آلمان قبل از انقلاب آغاز شده بود، پس از آن بسیار سرعت گرفت. دولت‌های بورژوائی برای حمایت از رشد کاپیتالیسم اقدامات مجدانه‌ای معمول داشتند. اقتصاد سرمایه‌داری که در ۱۸٤۷ دچار بحران شده بود از ۱۸۵۰ رو به‌رونق گذاشت وباچنان آهنگی رشد کرد که قبل از آن هرگز سابقه نداشت. در دهسالهٔ ۱۸۵۰ ـ ۱۸٦۰ بود که مناسبات اقتصادی جهانی نیز بسیار گسترش یافت و بازارجهانی‌سرمایه‌داری به‌وجود آمد، کـه به‌نوبهٔ خود برامکان رشد اقتصاد سرمایـه‌داری بسیار افزود. انقلاب صنعتی که جنبهٔ فنی آن، چنان‌که گفتیم، عبارت بود ازگذار از صنایع پیشه‌وری و دستی به‌صنایع بزرگ ماشینی ـ در این دهساله دربرخی از کشورهای اروپائی پیروزی قطعی به‌دست آورد. در علم و صنعت تحولات قابل ملاحظه‌ای رخ داد. اختراعات نوین به‌کمک صنعت آمد. کارخانه‌های

۷۷) همان کتاب. صفحهٔ ٤۳۱

بزرگ با هزاران و ده‌ها هـزارکارگر تأسیس شد. شبکه‌های راه‌آهـن و کشتیرانی در اقیانوس‌ها وسعت بی‌سابقه‌ای یافت.

رشد سریع سرمایه‌داری طبعاً رشد کمی و کیفی طبقهٔ کارگر را بههمراه داشت. تعداد کارگران در همهٔ کشورهای اروپائی افزایش یافت و به‌رغم محیط خفقانی که پس ازانقلاب، اروپا را فرا گرفته بود جنبش کارگری‌نیزرشد کرد و در کشورهای مختلف سازمان‌های صنفی وگاه سیاسی‌کارگری به‌وجود آمد.

تغییراتی که در صفوف طبقهٔ کارگر حاصل می‌شد دو جنبهٔ به‌ظاهرمتناقض داشت. از یك‌سو تعداد کثیری از دهقانان و پیشه‌وران ورشکست شده به‌صفوف طبقهٔ کارگر می‌پیوستند و به‌همراه خود انواع نظریات و گرایش‌های غیر پرولتری، ماقبل سرمایه‌داری و خرده بورژوائی می‌آوردند و از سوی دیگر صنایع پیشرفتهٔ کشورهای نظیر انگلستان سود فراوان امکان می‌داد که‌سرمایه‌داران قشری از کارگران خود را به‌رفاه نسبی برسانند و برای ایجاد قشر اشراف کارگری بکوشند و از این راه نظریات و گرایش‌های بورژوائی و سازشکارانه را در صفوف کارگری رسوخ دهند.

اما صرفنظر از همهٔ این‌ها، واقعیت این بود که طبقهٔ کارگر و جنبش کارگری دراروپا به‌سرعت رشد می‌کرد و شرایط مناسبی ایجاد می‌شد کـه متشکل‌کردن کارگران را در سازمان‌های واقعی پرولتری مقدور می‌ساخت. مارکس وانگلس که تمام دوران سلطهٔ ارتجاع پس ازشکست انقلاب را باکار پرثمر تکامل وترویج مارکسیسم وحفظ وتحکیم ارتباط با جنبش کارگری‌پشت سرگذاشته بودند، درآغاز دههٔ ۱۸۶۰ به‌این نتیجه رسیدندکه می‌توان جنبش جهانی‌کارگری را دریك سازمان بین‌المللی متشکل‌کرد. منظورمارکس وانگلس به‌وجود آوردن سازمان جداگانه‌ای که موازی سازمان‌های موجودباشد، نبود، چرا که چنین کاری تنها به‌تفرقه وتشتت‌خدمت می‌کرد؛ **درحالی‌که طبقهٔ‌کارگر بیش ازهرچیز به‌وحدت نیازمند است.** منظور مارکس وانگلس این بود که سازمان‌های موجود کارگری درکشورهای مختلف برپایهٔ نکات اشتراك گرد آیند، سازمان جهانی تشکیل دهند وشعبه‌های این سازمان جهانی درهرکشور جداگانه با جنبش کارگری آن کشور در پیوند باشد.

تأسیس چنین سازمان بین‌المللی، همان‌قدرکه ضروری و پاسخگوی نیازمندی‌های زمان بود، دشوار بود؛ زیراجنبش کارگری از نظر فکری در

پراکندگی کامل به‌سر می‌برد. درکشورهای مختلف اروپائی تئوری‌ها ونظریات نادرست گوناگونی به‌جنبش کارگری راه یافته ودرآن مسلط شده بـود. در انگلستان «تریدیونیونیسم» حاکم بود بدین‌معناکه رهبران جنبش کارگری وجود تریدیونیون‌هارا که در عمل چیزی جز سندیکاهای کارگری نبودند، کافی می‌شمردند وطبقهٔ کارگر را از سازمان سیاسی ومبارزهٔ انقلابی بی‌نیاز می‌دانستند. آنان سازش با سرمایه‌داری را تبلیغ می‌کردند وضرورت انقلاب سوسیالیستی را انکارمی‌نمودند. درفرانسه نظریات «بلانکی»وبه‌ویژه «پرودون» در جنبش مسلط بود که ما درصفحات پیش اشاره‌ای به‌آن‌ها کردیم. درآلمان نظریات «لاسال» طرفدارداشت. «لاسال» خود را این‌جا وآن‌جا شاگرد مارکس می‌نامید و در دادگاهی که پس از انقلاب ۱۸٤۸ در کلن علیه اعضاء «اتحاد کمونیست‌ها» تشکیل شده بود از کمونیست‌ها دفاع کرد. با این‌حال نظریات واقعی وی از مارکسیسم فاصلهٔ زیادی داشت ودربسیاری ازموارد واحکام اساسی نقطهٔ مقابل آن‌بود که ما در صفحات بعد به‌بررسی‌آن‌ها خواهیم‌پرداخت. درکشورهای عقب‌افتادهٔ اروپا نظیر ایتالیا نظریات باکونین طرفدارداشت که عقاید پرودون را با تکه‌پاره‌هائی از آنچه که از مارکسیسم شنیده بود به‌هم می‌آمیخت وباجملات پرزرق وبرق به‌خورد قشرهای عقب‌مانده می‌داد.

درآن‌زمان هنوز مارکسیسم راعدهٔ کمی ازمبارزین انقلابی جهان درک می‌کردند. احترام واعتبار مارکس وانگلس در جنبش کارگری روزافزون بود، اما هنوز کسانی که از دایرهٔ احترام بیرون آمده وبه‌تفاهم واقعی ودرک معانی رسیده باشند، زیاد نبودند. در چنین‌شرایطی مارکس وانگلس چاره‌ای نداشتند جزاین‌که واقعیت جنبش‌را چنان‌که هست درنظر بگیرندوضمن‌کوشش برای تأمین وحدت بین‌المللی کارگران برای مسلط کـردن انـدیشه‌های مارکسیستی در درون آن بکوشند.

درسال ۱۸٦٤ زحمات مارکس وانگلس برای متحدکردن جنبش جهانی کارگری به‌نتیجه رسید. نمایندگان جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف‌در ۲۸ سپتامبر ۱۸٦٤ در لندن گرد آمده وکنگرهٔ مؤسسانی تشکیل دادند. اندیشهٔ اصلی این کنگره عبارت ازاین بودکه طبقهٔ کارگر باید در مقیاس جهانی وحدت کند. **اس اساس جنبش کارگری انترناسیونالیسم پرولتری است.**

کنگرهٔ مؤسسان که در ۲۸ سپتامبر ۱۸٦٤ در سالن «سنت مارتینس‌هول» جمع آمده بود، طی قطعنامه‌ای اصل تأسیس سازمان بین‌المللی زحمتکشان را

پذیرفت و کمیته‌ای مرکب از سی نفر از نمایندگان کشورهای مختلف انتخاب کرد تا اعلامیهٔ مؤسسان و اساسنامهٔ این سازمان را تدوین کنند. همین سازمان است که به‌نام «جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران» به‌وجود آمد و به‌نام «انترناسیونال اول» وارد تاریخ شد.

با این‌که مارکس به‌علت بیماری در کنگره حضور نداشت، در کمیتهٔ سی نفری غیاباً انتخاب شد و از آن پس تاپایان کارانترناسیونال اول همچنان در قلب این سازمان باقی ماند و به‌قول لنین «روح وجان این سازمان بود.»[۷۸]

ب) نخستین اسناد برنامه‌ای انترناسیونال اول

وظیفه‌ای که کنگرهٔ مؤسسان به‌عهدهٔ کمیتهٔ سی‌نفری گذاشت، سنگین بود. تدوین چنان اسنادبرنامه‌ای که در محیط پراز اختلاف نظر وسردرگمی موجود مورد تأیید همهٔ جنبش قرارگیرد، بیرق وحدت باشد نه عامل تفرقه ودرعین حال،تکی برتئوری صحیح پرولتری باشد ونه‌بیانگرنظریات‌بورژوائی، به‌آسانی مقدور نمی‌شد. در روزهای کنگره وپس ازآن مارکس بیمار بود و کسان دیگری ازاعضای کمیته، کارنگارش اسناد را به‌عهده‌گرفتند. ولی‌مارکس مجبور شد همهٔ آن‌ها را ازنوبنویسد. وی دراین‌کاریکی ازعالی‌ترین‌نمونه‌های فعالیت انقلابی را به‌دست داد وتوانست اصولیت انقلابی‌را بانرمش وانعطاف‌پذیری چنان درهم آمیزد که به‌وحدت جنبش کارگری برمبنای اصول صحیح کمك کند.

مارکس و انگلس ۱۷ سال قبل ازتشکیل انترناسیونال مانیسف حزب کمونیست را نوشته بودند. در این مانیفست ــ چنان‌که درصفحات پیش گفتیم ــ اصول اساسی‌کمونیسم علمی با قاطعیت‌وصراحت بیان شده‌است. اسنادبرنامه‌ای انترناسیونال نیز نمی‌بایست از اصول مانیفست دور باشد. اما تکرارهمان‌مطالب در شرایط جدید به‌هیچوجه به‌ایجاد یك سازمان وسیع کارگری وگردآوری همهٔ زحمتکشان زیر یك بیرق کمك نمی‌کرد. مارکس در نامه‌ای به‌انگلس مشکل کار را توضیح می‌دهد ومی‌نویسد:

۷۸) لنین، کارل‌مارکس (زندگینامهٔ کوتاه، با شرح مختصری از مارکسیسم)، کلیات آثار لنین به‌زبان روسی. جلد ۲٦، صفحهٔ ۴۹.

«بسیار دشوار بود که نظریات ما درچنان شکلی بیان شود که **برای سطح معاصر جنبش کارگری** پذیرفتنی باشد... زمان لازم است تا جنبش ازنوبیدار شود وبیان شجاعانهٔ گذشته را ممکن سازد. باید درمحتوی شجاع بود ودرشکل نرم.»[۷۹]

نخستین سند برنامه‌ای که تدوین شدمانیفست مؤسسان یا اعلامیهٔ مؤسسان انترناسیونال است. دراین سند، مارکس این اندیشهٔ اصلی را مبنای کارقرارداد که با رشد سرمایه‌داری زندگی طبقهٔ کارگر بهتر نمی‌شود: نباید بدین امید نشست. طبقهٔ کارگر تنها درمبارزه است که می‌تواند حقوق خود را بدست آورد واین مبارزه تنها زمانی به‌واقع مؤثر است که، جنبهٔ سیاسی داشته باشد و پرولتاریا را به‌سوی حکومت ببرد.

برای بیان این اندیشه، مارکس بهترین شیوهٔ منطقی را برمی‌گزیند. وی با آرامی ونرمش کامل وبدون جملات پرطمطراق فاکت‌ها را کنارهم می‌گذارد: با زبان بسیارساده وبه‌اتکاء ارقام واسناد ومدارك غیر قابل انکارنشان می‌دهد که پس ازانقلاب ۱۸۴۸ سرمایه‌داری به‌سرعت رشدکرده، تولیدبسیار افزایش یافته، ولی این‌همه به‌سود سرمایه‌داران افزوده‌است ونه‌به‌رفاه‌کارگران. مارکس اظهار نظرهای رسمی مقامات دولتی وگردانندگان جامعهٔ سرمایه‌داری را می‌آورد که‌درآن‌ها به‌کارگران وعده داده شده است‌که گویا براثر تکامل صنعت وتجارت زندگی طبقهٔ کارگر روزبه‌روز بهترخواهد شدوسپس رقم‌ها و سندهای رسمی راکه حاکی ازفقر کارگران است دربرابرآن‌می‌گذارد. مارکس ازاین‌نتیجهٔ‌انقلابی‌رامی‌گیردکه‌تکامل صنعت وتجارت وقتی **درجامعهٔ‌سرمایه‌داری و زیر حاکمیت سرمایه باشد** نمی‌تواند به‌رفاه کارگران بیانجامد. **اساس کار به‌دست‌آوردن قدرت حاکمه توسط طبقهٔ‌کارگراست.**

مارکس می‌نویسد:

«این‌که فقرتوده‌های کارگر از۱۸۴۸ تا ۱۸٦٤کم نشدموا‌قعیت غیرقابل انکاری است. ولی درعین‌حال ازنظرتکامل صنایع و

۷۹) مارکس و انگلس، **کلیات**، جلد ۳۱، صفحهٔ ۱۳ (تکیه از ماست)

رشد بازرگانی، این دوره در تاریخ نظیر ندارد.»[۸۰]
«اینك در همه کشورهای اروپائی برای هر متفکر بدون پیش‌داوری حقیقت روشنی است که نه تکمیل ماشین‌ها، نه به کار گرفتن علوم در تولید، نه بهبود وسایل ارتباطی، نه مستعمره‌های جدید، نه مهاجرت به بازارهای نوین، نه بازرگانی آزاد، و نه همه این‌ها در مجموع خود، فقر تودهٔ زحمتکش را از میان نمی‌برد. هر نوع رشد آتی نیروی مولدهٔ کار نیز بر پایه معیوب کنونی ناگزیر سایه روشن اجتماعی را ژرفتر می‌کند و تضادهای آشتی ناپذیر را شدت می‌بخشد.
تنها کسانی که در خواب کردن دیگران با امیدهای دروغین ذینفع باشند این حقیقت روشن را انکار می‌کنند.»[۸۱]

نتیجه‌ای که مارکس می‌گیرد چنین است:

«تسخیر حاکمیت سیاسی وظیفهٔ کبیر طبقهٔ کارگر است.»[۸۲]
«کارگران هم‌اکنون از یکی از عوامل پیروزی یعنی تعداد برخوردارند. اما تعداد تنها زمانی می‌تواند مسأله را حل کند که توده را سازمان فرا گیرد و دانش رهبرش باشد.»[۸۳]

مارکس در این سند به جنبش کارگری نظر می‌افکند تا موفقیت‌های آن را بیان کند و نقاط ضعف آن را با زبانی قابل پذیرش یادآور شود. مارکس نشان می‌دهد که کارگران با مبارزات خویش توانسته‌اند حتی در جامعهٔ سرمایه‌داری پیروزی‌هائی کسب کنند و مهر خود را بر حوادث بگذارند؛ از جمله در مورد محدود کردن روزانهٔ کار و تشکیل تعاونی‌های تولید. مارکس نشان می‌دهد که محدود کردن ساعات کار یعنی تعیین قانونی حدود آن مباحثهٔ طولانی اقتصاد سیاسی پرولتری و اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را به سود اولی پایان می‌دهد،

۸۰) همان کتاب، جلد ۱۶، صفحهٔ ۳.
۸۱) همان کتاب، صفحهٔ ۷.
۸۲ و ۸۳) مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۱۶، صفحهٔ ۱۰ (تکیه از ماست).

زیرا ثابت می‌کند که نمی‌توان جامعه را درمعرض تأثیر کورقوانیـن اقتصاد سرمایه‌داری رها کرد. جامعه به‌ادارهٔ اجتماعی وپیش‌بینی اجتماعی نیازمند است. درموردتعاونی‌های تولیدمارکس متذکر می‌شود کـه وجود این‌گونه تعاونی‌ها نشان می‌دهد که کارگران قادرند تولید را بدون ارباب اداره کنند. واما این‌نوع فعالیت‌های جداگانه نتیجه‌بخش نیست. نمی‌توان‌با ایجادتعاونی‌های پراکنده ـوقتی که سرمایه‌داری از نظر سیاسی و اقتصادی حاکم است ـ تغییری در اوضاع داد. باید تولید درمقیاس ملی تعاونی شود یعنی دردست زحمتکشان متمرکز شود واین‌امر نیزتنها ازطریق تسخیرقدرت حاکمه توسط طبقهٔ کارگر مقدور است.

دراین‌جا انتقاد نرم ولی قاطع مارکس متوجه کسانی نظیر پرودون و لاسال وغیره است که بدون توجه به‌حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری و درشرایط سلطهٔ آن، ایجاد تعاونی‌ها ویا مؤسساتی ازاین نوع را راه رهائی طبقهٔ کارگر معرفی می‌کردند.

مارکس در اعلامیهٔ مؤسسان انترناسیونال توجه ویژهٔ کارگران را بـه ضرورت وحدت جهانی پرولتاریا جلب می‌کند ومی‌گوید:

«تجربهٔ گذشته نشان‌داد که بی‌اعتنائی نسبت‌به‌اتحادبرادرانه‌ای که باید میان کارگران کشورهای مختلف موجود باشدوآنان را به‌پشتیبانی‌محکم ازیکدیگر درنبرد برای‌رهائیشان برانگیزد، با شکست عمومی تلاش‌های پراکندهٔ آنان کیفرداده می‌شود.»[۸۴]

مارکس می‌گوید همین اندیشه است که کارگران‌رابه‌تشکیل‌انترناسیونال برانگیخت.

مارکس مناسبات میان دولت‌ها را ازدریچهٔ انترناسیونالیسم پرولتری می‌نگردومی‌گوید: دولت‌های بورژوائی درتعقیب هدف‌های جنایتکارانهٔ‌خویش به‌خرافات ناسیونالیستی تکیه می‌کنند، درجنگ‌های غارتگرانه خون‌می‌ریزند وثروت ملی را هدرمی‌دهند. چنین سیاستی با هدف‌های طبقهٔ کارگر واتحاد برادرانهٔ جهانی‌آن منافات دارد. طبقهٔ‌کارگرباید خود «رموزسیاست‌بین‌المللی»

۸۴) همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۰.

را بیاموزد، دیپلماسی دولت «خودی» را دنبال کند و درصورت ضرورت با تمام قوا ووسائلی که در اختیار دارد جلو آن‌را بگیرد وهرجا که توان این کاررا ندارد نیروی خویش را برای افشاء آن تجهیز کند و

«بکوشد تا قوانین سادهٔ اخلاق وعدالت، که اشخاص شرافتمند باید درمناسبات میان خود مراعات کنند، قوانین عالیهٔ مناسبات میان خلق‌ها گردند.»[۸۵]

مارکس با این جمله ــ که شهرت جهانی دارد ــ ماهیت پاك و انسانی سیاست خارجی پرولتری را که فارغ ازهرگونه شوینیسم وناسیونالیسم و غارتگری و پایمال کردن حقوق خلق‌ها بوده وازاحترام به‌حقوق‌همهٔ خلق‌ها سرچشمه می‌گیرد، بیان می‌کند. آنچه مارکس می‌گوید اینك پایهٔ سیاست خارجی اتحاد شوروی وهمهٔ‌کشورهای اردوگاه سوسیالیستی است.

مارکس اعلامیهٔ مؤسسان انترناسیونال را با شعار مانیفست حزب‌کمونیست پایان می‌دهد:

«پرولترهای جهان متحد شوید!»

ج) نخستین کنگرهٔ انترناسیونال اول. آغازنبرد مارکسیسم با پرودونیسم در درون انترناسیونال

نخستین‌کنگرهٔ انترناسیونال اول‌در۸٦٦ درژنوتشکیل‌شد. دراین‌نخستین کنگرهٔ جهانی کارگری، نمایندگان سازمان‌های بسیارگوناگونی شرکت می‌کردند: سندیکاهای کارگری، شرکت‌های تعاونی، صندوق‌های کمك متقابل کارگری، گروه‌های سیاسی مخفی وغیره. جز سازمان کارگری‌آلمان‌به‌رهبری لاسال، تقریباً درهیچ کشور دیگری هنوز سازمان کارگری وسیعی که‌سرتاسر کشور را فراگیرد، وجود نداشت. حتی سندیکاها محلی بود ونه‌کشوری. با این‌حال کنگره بیانگر کامل وواقعی سطح تکامل جنبش کارگری بود ونقائص آن، نقائص موجود درجنبش رامنعکس می‌کرد.

درچنین کنگره‌ای که نمایندگان آن ازسازمان‌های پراکندهٔ کشورهای

۸۵) مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱٦، صفحهٔ ۱۱.

مختلف جمع آمده بودندوهریك حامل عقاید ونظریات گوناگون بودند پیش بردن نظریات درست مارکسیستی بسیار دشوار بود. حتی‌به‌تصویب رسانیــدن نخستین اسناد انترناسیونال ـ که مارکس با چنان نرمشی تدوین کرده بودـ آسان نمی‌نمود. درکنگره علاوه براعلامیهٔ مؤسسان و اساسنامهٔ انترناسیونال گزارشی نیز ازجانب شورای کل انترناسیونال فرستاده‌شده‌بودکه درآن مسائل روز جنبش کارگری مطرح می‌شد. این‌گزارش رانیز مارکس تهیه کرده بود ودرآن مسائلی راکه جنبش کارگری باید در گام‌های اول خوددنبال کند از قبیل: مبارزه برای تقلیل روزانهٔ کار، تنظیم وبهبود شرایط کارزنان وکودکان کارگر، گسترش آموزش وپرورش درکشور، بیان می‌کرد.

چنان‌که گفتیم پیدایش دشواری درکارکنگره ازقبل پیش‌بینی می‌شد. امادرعمل وضع دشوارتر ازآن بود که انتظارمی‌رفت، زیرا به‌ویژه نمایندگانی که ازفرانسه آمده بودندـ وتعداد آنان به‌طور غیرمتناسبی زیاد بودـعقاید و نظریات نادرست‌ولی جاافتاده‌ای داشتندکه به‌شدت ازآن‌دفاع‌می‌کردند. آنان نه‌تنها حامل عقاید نادرست پرودون بودندبلکه پرمدعائی وگنده دماغی خرده بورژوائی وی رانیزهمراه داشتند وبااین اندیشه به‌میدان آمده بودندکه همهٔ جنبش را با نظریات خویش مجذوب کنندوبه‌دنبال خود بکشانند. اما درواقع امرنظریات آنان بی‌نهایت نادرست و، بالاترازآن، ابتدائی وپیش‌پاافتاده بود و تنها به‌علت سطح نازل جنبش می‌توانست جلوه کند.

نمایندگان سازمان‌های فرانسوی ازنظر طبقاتی به‌طور عمده نمایندهٔ کارگران نبودند، بلکه نمایندهٔ پیشه‌ورانی بودند که زیرفشارسرمایه‌داری‌بزرگ خرد می‌شدند. عقاید پرودون به‌بهترین شکلی خواست‌های آنان‌را بیان‌می‌کرد وبرای آنان شرکت درمبارزهٔ سیاسی، به‌دست گرفتن حاکمیت توسط‌پرولتاریا وحتی اعتصاب کارگری امری بیگانه بود. مهم‌ترین چیزی که‌عطش آنان‌را فرومی‌نشانید عبارت بود ازبه‌دست آوردن اعتبارکافی بدون بهره از دولت، وگردهم‌آمدن درتعاونی‌ها برای مقابله با سرمایه‌های بزرگ. بقیهٔ مطالبی‌که ازجانب هواداران پرودون بیان می‌شد ابراز خشم تندوتیزی بود علیه‌سرمایه‌ـ داری بزرگ ودولت مدافع این‌سرمایه‌داری. ولی ازآن‌جا که آنان به‌شالودهٔ مناسبات سرمایه‌داری حمله نمی‌کردند، عملا ضرری نیز به‌سرمایه‌داری بزرگ نمی‌زدند، چرا که مناسبات سرمایه‌داری خواه‌ناخواه زایندهٔ سرمایه‌داری‌بزرگ است وتعاونی‌ها نیز، اگرزیرچتر دولت بورژوائی باشد، درنهایت امر چیزی

جز مؤسسات سرمایه‌داری نخواهد بود.

اختلاف عمیق واصولی مارکسیسم با پرودونیسم در همان نخستین‌کنگرهٔ انترناسیونال به‌شدت بروزکرد، زیرا اسناد برنامه‌ای انترناسیونال که مارکس تدوین کرده بود، چنان‌که گفتیم، برپایهٔ مارکسیسم قرارداشت و هدف پرولتاریا را رسیدن به‌حکومت تعیین‌می‌کرد وکارگران‌را به‌شرکت درمبارزات روزمره تشویق می‌نمود.

هواداران پرودون با این‌اندیشه بمیدان آمدندکه پرولتاریا نباید در سیاست دخالت کند. بنابه‌ادعای آنان مبارزهٔ سیاسی منشاء تشدید تضادهای طبقاتی است درحالی‌که گویا کارگران وزحمتکشان باید سازندهٔ جامعه‌ای باشند که‌درآن تساوی طبقات!! (ونه محو طبقات) برقرارباشد. مبارزهٔ اعتصابی نیز گویا اثر مثبتی ندارد وتنهاباعث گران‌تر شدن کالاها می‌شود وکارتولید را مختل می‌سازد. امروز این‌گونه عقاید ازجانب محافل سرمایه‌داری‌بزرگ، دولت‌های فاشیستی وسازمان‌های سندیکائی زرد به‌این یا آن شکل تکرار می‌شود، ولی‌در جنبش کارگری طرح علنی آن باورنکردنی است (اگرچه مائوئیست‌ها همین‌گونه نظریات را درشکل جدیدی بیان می‌کنند)، اما در آن‌روزها بودندکسانی که در کنگرهٔ انترناسیونال ازاین‌نظریات دفاع‌می‌کردند وبه‌این کار افتخارهم می‌نمودند.

کنگرهٔ ژنو ـ نخستین کنگرهٔ انترناسیونال ـ به‌رغم این دشواری‌ها با موفقیت پایان یافت. نمایندگان کنگره اسناد برنامه‌ای را تصویب کردند و وظایف روزمره‌ای را که در گزارش شورای کل آمده بود پذیرفتند. مارکس پس از کنگره به‌یکی ازدوستان خود می‌نویسد:

«من ازکنگرهٔ ژنو بسیارنگران بودم. اما برخلاف انتظارخوب گذشت... کله‌های آقایان پاریسی از جملات توخالی پرودونی پراست.آن‌ها ازعلم‌دم می‌زنند بدون این‌که‌خود چیزی بدانند. آنان به‌هر عمل انقلابی ـ یعنی عملی‌که ازخود مبارزهٔ طبقاتی سرچشمه می‌گیرد ـ و نسبت به‌هرجنبش اجتماعی متمرکز یعنی چنان جنبشی که ممکن است با وسائل سیاسی هم پیش برده شود (مانند کاهش قانونی روز کارکارگران) ـ بانظر تحقیر می‌نگرند.

این آقایان که مدت شانزده سال ننگین‌ترین استبداد راباخیال راحت تحمل کرده‌اند وتحمل می‌کنند به‌بهانهٔ آزادی، مخالفت با دولت، مخالفت با اتوریته وحقوق فردی (اندیویدوآلیسم) درواقع اقتصاد سرمایه‌داری را موعظه می‌کنند... این آقایان جاهل، خودنما، پرمدعا، بیهوده‌گو، گنده دماغ... کم مانده بودکه همه‌چیزرا برهم بزنند.»[۸۶]

صفاتی که مارکس دراین نامه به‌هواداران پرودون داده، صفاتی است که دربارهٔ همهٔ انقلابی‌نمایان خرده بورژوا ـحتی درزمان ماـ صادق است. با نظری به‌مطبوعات گروه‌های مائوئیست و سایرگروه‌های خرده بورژوای ایرانی در خارج ازکشور می‌توان به‌این حقیقت دست یافت. دراین مطبوعات نادرست‌ترین وگاه احمقانه‌ترین نظریات با چنان هارت وپورت وگنده دماغی مطرح می‌شود که‌گوئی نویسندگان آن‌ها ازدماغ فیل افتاده‌اند. گروه‌های خرده بورژوائی معمولا با این‌گونه گنده‌گوئی‌ها وتفرعن ظاهری، عیب‌ها و کمبودهای باطنی واساسی خود رامی‌پوشانند.

درکنگرهٔ ژنو موضوع سندیکاهای کارگری نیز مطرح شد. پرودونیست‌ها تشکل کارگران‌را درسندیکاهازیان‌بخش می‌دانستند ومعتقد بودندکه کارگران باید تنها درتعاونی‌ها گرد آیند ویا بانك‌ها و صندوق‌هائی برای کمك متقابل داشته باشند. ازجانب دیگر جناح محافظه‌کار سندیکاها (تریدیونیون‌های) انگلستان نیز، اگرچه با اصل تشکل درسندیکاها مخالف نبودند، وظایف سندیکاها را به‌کسب برخی گذشت‌های‌جزئی از سرمایه‌داران‌محدودمی‌ساختند. درحالی‌که مارکسیسم سندیکاهای کارگری را مکتب پرورش انقلابی‌کارگران می‌داند. مارکس دردستورالعمل برای شورای کل انترناسیونال دراین باره نوشته بود:

«وقتی درنبرد پارتیزانی میان کار وسرمایه اتحادیه‌های کارگری لازم‌اند، پس به‌طریق اولی درنبرد برای نابودی نظام مزدوری‌و

۸۶) از نامهٔ مارکس به‌کوگلمن، کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۳۱، صفحهٔ ۴۴۴ ـ ۴۴۵ (تکیه ازماست).

حاکمیت سرمایه، این نیروی متشکل لازم‌تر خواهد بود.»[۸۷]

کنگره پس از بحث طولانی اهمیت سندیکاها وتشکل سندیکائی کارگران را پذیرفت وبدآن ارج فراوان داد.

درمسألهٔ سندیکاها ووظایف آن‌ها، مارکسیست‌ها با تریدنیونیست‌های انگلیسی نیز اختلاف نظرهای جدی داشتند که در کنگره بروز کرد. سندیکاهای انگلیسی، کارگران غیر ماهروپراکنده وکارگران کشاورزی را نمی‌پذیرفتند، درحالی‌که سندیکا می‌بایست محل تجمع تمام طبقهٔ کارگرباشد وازمنافع قشر فقیرتر کارگران بیشتر وجدی‌تر دفاع کند.

در کنگرهٔ ژنو موضوع ارتش نیز مطرح شد. کنگره به‌این نکته توجه‌کرد که دولت‌های اروپائی دارند نیروهای مسلح را بسیار تقویت می‌کنند و ارتش‌ها از مردم بیش ازپیش دور می‌شوند، وباید به‌جای ارتش‌های مجزا از خلق، خود خلق را مسلح‌کرد.

د) دومین کنگرهٔ انترناسیونال (کنگرهٔ لوزان)

پس ازکنگرهٔ ژنو محافل پرودونی برفعالیت خود افزودند. رشد جنبش کارگری وسیرآن درجهت تعیین شده ازجانب مارکسیست‌ها خوشایند این محافل نبود. آنان مخالف شرکت پرولتاریا در سیاست بودند، درحالی‌کدجنبش کارگری به‌طور طبیعی به‌نسبت رشد خود سیاسی‌تر می‌شد.آنان مخالف‌اعتصاب کارگری بودند، درحالی که درست‌پس ازکنگرهٔ ژنواعتصاب‌های‌کارگری‌بسیار زیاد شد وشعب انترناسیونال به‌طور فعال درآن شرکت نمودند. در آن‌زمان رسم بورژواها براین بودکه هروقت اعتصاب بزرگی دریك کشور رخ می‌داد ازکشور دیگر تعدادی کارگر اعتصاب‌شکن استخدام و وارد می‌کردنـد و اعتصاب را می‌شکستند. اززمانی که انترناسیونال اول به‌وجود آمد بـه‌کار تبلیغی وسازمانی وسیعی درمیان کارگران‌دست زد، به‌وحدت‌انترناسیونالیستی آن تکیه نمود وبارها موفق شدکه جلو اعزام گروه‌های اعتصاب‌شکن را از کشوری به‌کشور دیگر بگیرد. موفقیت انترناسیونال دراین زمینه تأثیر عمیقی در پرورش سیاسی وانترناسیونالیستی کارگران داشت.

۸۷) مارکس وانگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۶، صفحهٔ ۲۰۰.

یک‌سال بعد ازکنگرهٔ ژنو دومین کنگرهٔ انترناسیونال در لوزان تشکیل شد. دراین کنگره پرودونیست‌ها باتمام قوا وارد میدان شدند. دراین‌کنگره نیز مارکس و انگلس حضور نداشتند. این‌سال‌ها برای مارکس سال‌های دشوار خستگی، بیماری وفقر بود. درکنگرهٔ لوزان پرودونیست‌ها اکثریت‌نسبی‌کسب کردند وموفق شدند چندین قطعنامهٔ نادرست ضد کارگری به‌تصویب‌برسانند. از جمله قطعنامه‌هائی علیه اعتصاب‌های کارگری به‌تصویب رسید.

با این‌حال درهمین کنگره نیزنظریات‌مارکسیستی گامی پیش آمد. برای اولین‌بار در کنگرهٔ انترناسیونال موضوع ملی‌کردن مالکیت سرمایه‌داری‌مطرح شد. امروز در زمان ما مسألهٔ ملی‌کردن آن‌چنان عادی شده است‌که شاه هم از آن سخن می‌گوید، ولی درآن‌زمان مالکیت فردی چنان محترم شمرده می‌شد که بحث ازملی کردن آسان نبود. جناح پرودونیستی انترناسیونال به‌جای ملی کردن، تنها تشکیل کئوپراتیوها و ایجاد مالکیت کئوپراتیوی را می‌پذیرفت. اما کنگرهٔ لوزان به‌هرصورت برای بار اول ضرورت ملی کردن وسائل حمل‌و نقل وارتباطات را تصویب کرد.

ازموفقیت‌های مارکسیسم درکنگرهٔ لوزان، یکی هم این بود که درآن قطعنامه‌ای دربارهٔ پیوند مبارزات اجتماعی وسیاسی به‌تصویب‌رسید. کنگره پذیرفت که کارگران اگر ازنظر سیاسی رهائی نیابند از نظر اجتماعی‌رهائی نخواهند یافت.

ه) سومین کنگرهٔ انترناسیونال (شکست نهائی پرودونیسم)

در سال ۱۸۶۸ سومین کنگرهٔ انترناسیونال در بروکسل تشکیل شد. از زمان تأسیس انترناسیونال تا تشکیل این‌کنگره نظریات‌مارکسیستی موفقیت‌های بزرگی کسب کرده بود. کارگران کشورهای مختلف در عمل احساس کرده بودند که پندارهای پرودونیستی راه به‌جائی نمی‌برد. حتی در میان خود پرودونیست‌ها جناح چپ و سالم‌تری پیدا شده بود. ولذا وقتی کنگرهٔ بروکسل تشکیل شد در مسائل اساسی نقطه‌نظرهای مارکسیستی در آن تفوق داشت. قطعنامه‌های مربوط به‌اعتصاب‌ها ـ که در لوزان تصویب شده بود ـ دراین‌جا مورد تجدیدنظر قرارگرفت. کنگره تأیید کردکه اعتصاب حق قانونی واسلحهٔ ضروری طبقهٔ کارگر است. کنگرهٔ بروکسل در مسألهٔ مالکیت سرمایه‌داری نیز گام مهم دیگری به‌سوی مارکسیسم برداشت واصل ملی‌کردن بسیاری‌ازوسائل

تولید ومؤسسات عمومی وهمچنین اصل ملی‌کردن اراضی زراعتی‌را پذیرفت.[۸۸]

پس از این کنگره نفوذ پرودونیسم در جنبش کارگری در شکل علنی آن رو به‌افول گذاشت و از میان رفت.

و) آنارشیسم باکونین وآغاز نبرد مارکسیسم علیه‌آن

کاهش نفوذ هواداران پرودون در درون انترناسیونال و به‌طورکلی در درون جنبش کارگری به‌هیچوجه به‌معنای پایان نبرد نبود، بلکه آغازنبرد بود با اشکال نوین تظاهر آن. لنین دربارهٔ بیماری انقلابی‌گری خرده‌بورژوائی می‌گوید این بیماری هربار:

> «با شکل اندکی تازه و با پوشش یا محیطی بی‌سابقه و در شرایطی خودویژه ــ ویا کمابیش خودویژه ــ بروزمی‌کند.»[۸۹]

کاهش نفوذ هواداران علنی پرودون باعث شدکه نظریات خرده‌بورژوائی، این‌بار نیز «با شکل اندکی تازه»، بروزکند. حامل این شکل تازه یك انقلابی

۸۸) موضوع ملی‌کردن اراضی زراعتی در سال‌های بعد نیز در جنبش کارگری مطرح بــود. از زمانی که مالکیت کوچك دهقانــی براراضی زراعتی در بسیاری از کشورهای اروپائی تحکیم شد، مارکسیست‌ها متوجه این واقعیت شدند که‌طرح ملی‌کردن اراضی زراعتی ممکن است درکار اتحاد کارگران و دهقانان خللی وارد کند. انگلس در سال‌های ۱۸۹۰ توجه دادکه می‌توان ازطریق تعاونی کردن تولید کشاورزی گام به‌گام به‌سوی ملی‌کردن اراضی رفت. پس ازانقلاب اکتبر لنین ضرورت ملی‌کردن اراضی را در روسیه مطرح ساخت و این طرح را به‌شیوه‌ای کاملا موافق شرایط‌کشور تحقق‌بخشید. امادرجمهوری‌های دمکراتیك‌توده‌ای‌اروپا راه تقسیم اراضی و سپس جمع‌آوری دهقانان در تعاونی‌ها پیش گرفته شد. وبه‌هر صورت اصل کامل مارکسیستی ملی‌کردن اراضی و واگذاری آن برای استفاده و کشت و زرع به‌گروه‌های جمعی دهقانی است. منتها اگر شرایط روز به‌چنین چیزی اجازه ندهد طبیعی است که باید سیاستی پیش‌گرفت که به‌اتحاد کارگر و دهقان ضرری وارد نکند.

۸۹) لنین، بیماری کودکی (آثار منتخبه)، چاپ فارسی، جلـد دوم، قسمت دوم صفحهٔ ۴۲۲.

روس به‌نام «باکونین»[۹۰] بود. وی عقاید پرودون را با کمونیسم توطئه‌گر «وایتلینگ» و تکه‌پاره‌هائی از عقاید ماتریالیستی مارکس و انگلس به‌هم آمیخته و از آن معجونی ساخته بود که ظاهراً «مستقل» بود و به‌خود وی تعلق داشت.

اس اساس عقاید باکونین را نظر او نسبت به‌دولت تشکیل می‌داد. باکونین این اندیشه را از پرودون به‌عاریه گرفته بود که دولت وسیلهٔ اعمال قهر است و باید از میان برود. اعضای جامعه که تولیدکنندگانند باید در تعاونی‌ها گرد آیند و به‌جای دولت، روابط قراردادی میان افراد و گروه‌های خودمختار برقرار کنند. پرودون بود که کلمهٔ آنارشی —یعنی بی‌حاکمیتی— را وارد فرهنگ سیاسی کرد. البته در این‌که دولت باید از میان برود حرفی نیست. مارکسیست — لنینیست‌ها نیز همین نظر را دارند. اما مسأله این است که دولت کی و چگونه می‌تواند از میان برود؟ دولت یك نهاد طبقاتی است و تنها وقتی می‌تواند از میان برود — و از میان می‌رود — که طبقات از میان بروند و جامعهٔ بدون طبقات تشکیل شود. به‌عبارت دیگر برای این‌که دولت ازمیان برود و قبل از این‌که دولت ازمیان برود، باید پرولتاریا در سازمان سیاسی حزبی خود متشکل شود، توده‌های زحمتکش غیرپرولتری را دور خود گرد

۹۰) باکونین در یك خانوادهٔ مالك به‌دنیا آمده و سپس به‌عنوان افسر وارد ارتش تزاری شده و از آن استعفاء داده بود. مدتی به‌انقلابیون دمکرات روس نظیر «گرتسن» نزدیك شد. سپس به‌اروپا آمد وهوادار فلسفهٔ «فیشته» و «هگل» شد وبه‌هگل‌گرایان چپ پیوست. مدتی در فرانسه بود وبه‌پرودون نزدیك شد. در زمان انقلاب ۱۸٤۸ در قیام پراگ و همچنین در قیام درسدن شرکت کرد. دوبار محکوم به‌اعدام شد. دولت اتریش وی را به‌دولت تزاری روس تحویل داد که مدت‌ها در زندان پطروگراد زندانی شد. اعتراف‌نامه‌ای به‌تزار نوشت و در آن ابراز ندامت کرد. برخی احتمال می‌دهند که این ابراز ندامت جنبهٔ تاکتیکی داشته، چرا که پس ازآن تزار به‌وی امکان داد که بقیهٔ مدت زندان را در تبعید سیبری به‌سربرد. از تبعید سیبری بود که باکونین موفق به‌فرار شد. از راه ژاپن و امریکا به‌لندن رفت. چندی با اولین سازمان‌های نارودنیك روس همکاری نمود و بالاخره به‌ایتالیا و سویس رفت. در زمان اقامت درایتالیا و سویس (۱۸٦٤—۱۸٦۷) بود که نظریات باکونین به‌طور کامل شکل گرفت و او سازمانی به‌نـام «آلیانس بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی» به‌وجود آورد و وارد انترناسیونال اول شد.

آورد، بورژوازی را منفرد سازد، حاکمیت بورژوازی را براندازد، ماشین دولتی بورژوائی را بشکند و ماشین دولتی نوین یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد تا همین دیکتاتوری پرولتاریا (که دیگر دولت به‌معنای واقعی نیست، دولت اکثریت است، اقلیت استثمارگر را تحت فشار می‌گذارد) ازطریق محو طبقات اجتماعی و ساختمان سوسیالیسم وکمونیسم به‌سوی زوال برود، رفته رفته محو شود و جای حکومت برافراد و انسان‌ها را ــ که نقش دولت‌های متکی برطبقات استثمارگر است ــ حکومت براشیاء یعنی ادارهٔ امور تولید جامعه بگیرد.

باکونین نیز مانند پرودون تنها نصف اول این تئوری کامل مارکسیستی دربارهٔ دولت را می‌پذیرفت، یعنی نصفهٔ مربوط به‌ضرورت محو دولت. اما نصفهٔ دوم را که چگونگی و زمان محو دولت را نشان می‌دهد قبول نداشت. به‌نظر باکونین چنین می‌آمدکه هرنوع دولتی، صرفنظر از ماهیت طبقاتی‌آن، وسیلهٔ اعمال ترور و منشاء شر است؛ و لذا دیکتاتوری پرولتاریا نیز منشاء شر است و نباید برقرار شود. در عقاید باکونین مانند سایر آنارشیست‌ها تجلیل از «آزادی فردی» جای بسیار بزرگی می‌گرفت. به‌نظر وی انسان باید از همه چیز و از جمله از هرنوع انضباطی، از هرنوع تبعیت آزاد باشد. انضباط حزبی، تبعیت اقلیت از اکثریت، پذیرش مقامات رهبری و غیره در نظر باکونین مانع «آزادی فردی» بود.

پایهٔ این تئوری نادرست دربارهٔ دولت، درک نادرست از مبارزات طبقاتی بود. باکونین نیز مانند پرودون به‌جای‌محو طبقات اجتماعی ــ که از طریق انقلاب سوسیالیستی مقدور است ــ خواستار تساوی طبقات؟! بود. وی نقش پرولتاریای صنعتی را درک نمی‌کرد. درنظراو جوامع بشری به‌فقرا وثروتمندان ــ صرفنظر از فرماسیون اجتماعی ــ تقسیم می‌گشت و چنین می‌نمود که هرکس فقیرتر است انقلابی‌تر است. بنابراین به‌عقیدهٔ وی دهقانان ورشکست شده، بیکاران و حتی عناصر وامانده و لومپن جوامعی که سرمایه‌داری درآن تازه ریشه می‌کند به‌مراتب «انقلابی‌ترند» تا پرولتاریای صنعتی و متشکل در واحدهای عظیم تولیدی.

از نظر فلسفی باکونین در مواضع ایدآلیسم باقی می‌ماند. البته وی در ادعا ماتریالیست‌تر از هرماتریالیستی بود. با شدتی خارج از قاعده به‌مذهب می‌تاخت ولی در حقیقت ایدآلیست بود. وی نمی‌توانست درك ماتریالیستی

تاریخ را که مارکس کشف‌کننده و تدوین‌کنندهٔ آن بود، هضم کند، تکامل قانونمند جامعه را بفهمد و بستر این تکامـل را بشناسد. تعویض قانونمند فرماسیون‌های اقتصادی‐اجتماعی، قانونمندی مبارزات طبقاتی، قانونمندی تکامل جامعهٔ سرمایه‌داری و چگونگی گذار آن به‌سوسیالیسم برای وی بیگانه بود. در نتیجه آنچه از انقلابی‌گری برای باکونین باقی می‌ماند عبارت بود از خشم توفانی وعظیم نسبت به‌دستگاه دولتی، کینه ونفرت نسبت به‌گردانندگان آن، دعوت به‌ابراز خشم، ویران کردن و ازمیان بردن همهٔ این دستگـاه بدون این‌که چیزی جای آن گذاشته شود وبدون‌این‌که مقدمات لازم برای تحول انقلابی فراهم آورده شود.

برای مارکسیسم، انقلاب عبارت از ویرانگری نیست؛ ساختمان جامعهٔ نوین است برویرانه‌های جامعهٔ کهن. هدف پرولتاریا ساختمان کمونیسم است و لذا تنها آن چیزهائی از جامعهٔ بورژوائی را ویران می‌کند که سد راه تکامل است. پرولتاریا حاکمیت را به‌طور کلی ازمیان نمی‌بردبلکه حاکمیت بورژوازی را از میان‌می‌برد تاحاکمیت خودرابرقرار سازد ویا دقیق‌تربگوئیم هرگونه حاکمیت دولتی را ویران نمی‌کند بلکه حاکمیت را از دست‌بورژوازی می‌گیرد. پرولتاریا باتکیه به‌قدرت‌حاکمهٔپرولتری‐یعنی‌دیکتاتوری‌پرولتاریا‐ مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را ازمیان می‌برد تا طبقات آشتی‌ناپذیر را از میان ببرد، مناسبات تولیدی سوسیالیستی را برقرارسازد وجامعه را به‌سوی کمونیسم واستقرارکامل جامعهٔ بدون طبقات رهنمون شود.

برای رسیدن به‌این هدف پرولتاریا باید قبل ازانقلاب نیز به‌کار سازندگی عظیمی دست بزند، طی مدت طولانی و در مبارزهٔ روزمره بادشمنان طبقاتـی خویش ارتش سیاسی انقلاب را گرد آورد، قدرتی به‌وجود آورد برتر از قدرت بورژوازی تا بتواند برآن فائق آید.

وقتی انقلاب را تنها ابراز خشم و ویرانگری بدانیم، در واقع از روند انقلاب که روندی طولانی است، تنها یك لحظه و یك لمحه را، آن هم به‌طور ناقص، درنظرگرفته و مطلق کرده‌ایم. باکونین درست همین کار را می‌کرد. وی تنها یك لحظه، لحظهٔ ویران‌کردن حاکمیت استثمارگران را، آن‌هم به‌صورت ابراز خشم، مطلق می‌کرد. و اما این‌که چگونه باید به‌چنین هدفی‌دست‌یافت، درنظریات باکونین جواب درستی نداشت. وی اهمیت حزب پرولتری را درك نمی‌کرد، و بالاتر ازآن چنان‌که گفتیم، به‌اهمیت خود پرولتاریا واقف نبود،

و لذا برای وحدت پرولتاریا نقشی قائل نبود؛ تاکتیك درست مارکسیستی را که انترناسیونال زیر رهبری مارکس و انگلس پیش می‌برد، نمی‌فهمید. درنظر او مبارزه برای بهبود زندگی طبقهٔ کارگر، تدارك اعتصاب‌های کارگری، کوشش برای کسب حق رأی برای کارگران در انتخابات مجلس، شرکت در انــواع مبارزات دمکراتیك و غیره، تلف کــردن وقت و عقب انــداختن «انقلاب» بود.

برای مارکسیست‌ها شرکت در همهٔ اشکال مبارزات روزمره و سازماندهی مداوم انقلابی از این جهت لازم و درست است که **مقدمات** انقلاب را فراهم می‌کند؛ طبقهٔ کارگر در جریان آن به‌آگاهی سیاسی و طبقاتی دست می‌یابد، مستقل از بورژوازی متشکل می‌شود، متحدین خود را می‌یابد و بالاخره آن نیروی سیاسی را کسب می‌کند که بر **نیروی حاکم** بورژوازی **برتری** دارد؛ و به‌وسیلهٔ این **نیروی برتر** است که می‌تواند بربورژوازی پیروز شود.

وقتی این تاکتیك پذیرفته نشود وکار طولانی **سازنده** برای ایجاد این نیروی برتر **انجام نگیرد** دعوت به‌انقلاب حرف بیهوده و توخالــی است، جمله‌پردازی انقلابی‌مآبانه است برای از میان بردن انقلاب.

باکونین عیناً چنین وضعی داشت. او در عین حال که عقاید پرودون و آنارشیست‌های دیگر امثال وی را به‌عاریه می‌گرفت، بیش از آن‌ها «انقلابی» و در برخورد خویش بیش از آن‌ها متجاوز و پرمدعا بود.

در سال ۱۸۶۸ باکونین سازمانی به‌نام «آلیانس بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی» در ژنو بموجود آورد. این سازمان جنبهٔ بین‌المللی داشت و شعبه‌هائی در سایرکشورها، از جمله در ایتالیا، بازکرده بود و درمیان قشرهای عقب‌افتادهٔ پرولتاریا و زحمتکشان نیمه پــرولتری و بــه‌ویژه روشنفکران انقلابی‌مآب، هوادارانی داشت. «آلیانس» برمبنای نظریات باکونین ساخته شده بود؛ باهرنوع دولت ــحتی دولت پرولتری ــ مخالف بود؛ با هر نوع فعالیت سیاسی مخالفت داشت، ولی نقاط ضعف خود را در جملات پرطمطراق «انقلابی» می‌پوشانید. مثلا مخالفت باهرگونه مبارزهٔ سیاسی را این‌طور تعبیر می‌کردکه دست زدن به‌مبارزهٔ سیاسی «به‌رسمیت شناختن» دولت است. ما از دولتی که آن را به‌رسمیت نمی‌شناسیم چگونه می‌توانیم خواستار تصویب این یا آن قانون باشیم! هدف ما محو دولت است.

در اساسنامهٔ آلیانس گفته می‌شد:

«برادران بین‌المللی (منظور اعضای آلیانس است) هر نوع سازش و گذشت را رد کرده و هرجنبش سیاسی را که **هدف بلاواسطه و مستقیم آن پیروزی اصول آنان نباشد** ارتجاعی می‌دانند.»[۹۱]

خواننده می‌تواند محتوی عمیقاً ارتجاعی و سازشکارانهٔ این ماده را با ظاهر و قالب بسیار انقلابی‌مآب آن مقایسه کند تا به‌روش آنارشیست‌های گروه باکونین ــ و همهٔ گروه‌های دیگر خرده بورژوائی که پس از وی تا به‌امروز آمده‌اند ــ دست یابد. محتوی این ماده و اندیشهٔ اصلی آن این است که آلیانس از اعتصاب‌های کارگری حمایت نمی‌کند، به‌مبارزات دمکراتیك توجه ندارد، مبارزه علیه سیاست داخلی و خارجی حکومت‌های بورژوائی را نمی‌پذیرد یعنی از هرآنچه که واقعاً انقلابی است، به‌دور است؛ اما ضمن فرار از این مبارزهٔ واقعاً انقلابی، کسانی را که دست به‌چنین مبارزاتی می‌زنند، «سازشکار» می‌نامد، و دربارهٔ اقداماتی که گویا «هدف **بلاواسطه** و مستقیم آن پیروزی اصول» است گنده‌گوئی می‌کند بدون این‌که یك لحظه از خود بپرسد: پیروزی با کدام نیرو؟ کسی که **از تدارك ارتش سیاسی پرولتاریا** چشم می‌پوشد وآن را «ارتجاعی» می‌داند چگونه می‌تواند ازپیروزی دم بزند؟

آلیانس باکونین طبق نظر خود وی به‌جای محو طبقات خواستار «تساوی طبقات» بود یعنی این‌که پرولتر و بورژوا هردو در جامعه باقی بمانند، اما **با هم مساوی!** باشند. این اندیشه ازآن پیشه‌وران ماقبل سرمایه‌داری است که شاگرد خود را ضمن این‌که به‌شدت استثمار می‌کنند «پسر» خود می‌دانند. این اندیشه در عین حال از آن بورژواهائی است که مؤسسات کوچك تولیدی دارند و خود برآن نظارت می‌کنند و لذا قشر صنعتی بورژوازی را نیز جزو طبقات مولد به‌حساب می‌آورند و برای این طبقه درکنار پرولتاریا تساوی **می‌خواهند.**

شاهکار و برگ برندهٔ آلیانس باکونین تقاضای لغو حق وراثت بود.

۹۱) از روی اثر انگلس به‌نام آلیانس و جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران که تمام اساسنامه را آورده است نقل می‌شود. کلیات آثار مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۴۳۹.

باکونین لغوحق وراثت را نقطهٔ عزیمت انقلاب سوسیالیستی می‌دانست وچنین وانمود می‌کرد که اگر حق وراثت لغو شود همهٔ کارها روبه‌راه خواهد بود. البته مارکس و انگلس نیز در مانیفست حزب کمونیست ــ ٤٥ سال پیش از تشکیل آلیانس باکونین لغو حق وراثت را در میان ٥٦ مادهٔ دیگر به‌عنوان یکی از اقداماتی که دولت انقلابی پرولتری می‌تواند انجام دهد آورده بودند و نظر باکونین از این حیث نوبر بهار نبود. اما نکته این جا است که مارکس و انگلس در این مدت از لغو حق وراثت به‌مراتب **جلوتر** رفتند و خواست ملی‌کردن مؤسسات سرمایه‌داری را مطرح ساختند (به‌خواست‌های کمونیست‌ها در انقلاب آلمان که در صفحات پیش گفتیم مراجعه شود) و چنان‌که دربحث از اسناد برنامه‌ای انترناسیونال یادآوری‌کردیم دراعلامیهٔ مؤسسان انترناسیونال تعاونی‌کردن تولید **در مقیاس ملی** یعنی قرارگرفتن آن در دست طبقهٔ کارگر و زحمتکشان متحد آن که **قدرت** حاکمه را تسخیرکرده‌اند، طلب شده بود. در چنین وضعی طرح لغو حق وراثت، آن هم به‌مثابه نقطهٔ عزیمت وکلید همهٔ مشکلات، گامی به‌عقب بود.

مسأله این است که اگر پرولتاریا حاکمیت را به‌دست **گرفته باشد** و **قادر باشد** که بورژوازی را سرکوب کند، در این صورت وظیفه‌ای که در برابر وی قرارگرفته **محو مناسبات تولیدی سرمایه‌داری** است که اصل اساسی آن عبارت از **مالکیت سرمایه‌داری** است. پرولتاریا با ملی کردن مؤسسات سرمایه‌داری یعنی محو مالکیت سرمایه‌داری و استقرار مـالکیت سوسیالیستی، مناسبات سرمایه‌داری را ازمیان می‌برد. البته این‌حالت به‌هیچوجه منتفی نیست که پرولتاریا چنین کاری را به‌تناسب شرایط گام به‌گام انجام دهد. بدین معنا که ابتدا مؤسسات بزرگ و سپس مؤسسات کوچك‌تر را ملی کند. در مورد مؤسسات کوچك پیشه‌وری طبعاً باید راه تعاونی کردن را پیش گیرد. به‌علاوه بعید نیست که در حالتی لازم آید که مالکیت قشر معینی از سرمایه‌داران در زمان حیات خود آنان دست‌نخورده بماند و تنها از انتقال این مالکیت به‌ورثه و نسل بعدی جلوگیری شود. به‌این معنا لغو حق وراثت جائی پیدا می‌کند. اما خارج از آن، اگر لغو حق وراثت را جانشین ملی‌کردن بدانیم ــ یعنی پرولتاریا را ملزم کنیم که پس از سرنگونی حاکمیت سیاسی سرمایه‌داران مالکیت آنان را **لااقل** در مدت حیات یك نسل به‌رسمیت بشناسد و فقط حق وراثت آنان را قبول نکند ــ نظری ارتجاعی مطرح کرده و پرولتاریا را

به‌شکست محکوم ساخته‌ایم؛ چرا که دست نخورده ماندن پایهٔ اقتصادی حاکمیت سرمایه خطر بازگشت را در خود دارد وپرولتاریا بلافاصله که حکومت را به‌دست می‌گیرد، باید زیربنای بورژوائی را مورد هجوم قرار دهد. ازجانب دیگر اگر لغو حق وراثت را جانشین گردآوری مؤسسات کوچك در تعاونی‌ها بدانیم یعنی واگذاری ارث زحمتکشان ویا قشرهای کوچك پیشه‌وری ودهقانی را به‌اعضای خانوادهٔ آن‌ها ازهمان ابتدا طرد کنیم، چپروی خطرناکی مرتکب شده‌ایم و متحدین پرولتاریا را علیه آن برانگیخته‌ایم.

به‌این‌ترتیب اندیشهٔ لغو وراثت نه کشف عظیم و به‌اصطلاح نوبر بهار بود و نه به‌معنائی که باکونین مطرح می‌کرد درست. گذشته از این وقتی باکونین ضرورت برقراری دولت پرولتری را رد می‌کرد، مبارزهٔ سیاسی را نمی‌پذیرفت، چه کسی می‌بایست حق وراثت را لغوکند؟ و اگر آن‌طورکه وی می‌گفت انسان آزاد است و «اقدامات اتوریتر» جایز نیست، چگونه ممکن بود این فکر را جامهٔ عمل پوشانید؟

مارکس و انگلس با وجود اختلاف نظر سیاسی که با برنامهٔ آلیانس باکونین داشتند ــ و آن را رسماً در شورای کل انترناسیونال مطرح ساختند ــ وقتی آلیانس تقاضای عضویت در انترناسیونال کرد، با این تقاضا موافقت نمودند، زیرا آن‌ها انترناسیونال اول را به‌عنوان سازمان وسیعی در نظر می‌گرفتند که وسیلهٔ وحدت و جمع‌آوری همهٔ نیروهای طبقهٔ کارگر باشد؛ و از آن جا که طبقهٔ کارگر در آن زمان هنوز آگاهی کامل نداشت، الزاماً می‌بایست سازمان‌های گوناگونی را که منعکس‌کنندهٔ سطح تکامل فکری طبقهٔ کارگر درکشورهای مختلف بودند، پذیرفت. اصل این بود که طبق اساسنامهٔ انترناسیونال هدف آن‌ها دفاع از طبقهٔ کارگر و رهائی کامل آن باشد. آلیانس باکونین نیز خود را چنین معرفی می‌کرد.

از جانب شورای کل انترناسیونال که مارکس آن را رهبری می‌کرد، این شرط در برابر آلیانس گذاشته شد که سازمان خود را به‌عنوان یك‌سازمان بین‌المللی منحل کند، چرا که انترناسیونال تنها سازمان بین‌المللی کارگران بود و وجود سازمانی به‌موازات آن در وحدت بین‌المللی کارگران نفاق می‌افکند. باکونین این شرط را درحرف پذیرفت وقرارشدکه سازمان‌های آلیانس در هرکشوری به‌طور جداگانه وارد شعبهٔ انترناسیونال در همان کشور شوند.

اما باکونین در واقع امر سازمان خود را منحل نکرد. وی ارتباطات خود را با اعضای سابق حفظ کرد و فراکسیونی تشکیل داد که به‌قول مارکس انترناسیونال دومی در داخل انترناسیونال بود و در همهٔ زمینه‌ها چه درتئوری و چه در عمل در برابر انترناسیونال و در برابر نظریات مارکسیستی قرار می‌گرفت.

بعدها کشف‌شد که باکونین سازمان توطئه‌گر مخفی با اساسنامه‌ای که از پایه ضد مارکسیستی و ضد هدفهای انترناسیونال است به‌وجود آورده و هرجا امکان یافته سازمان توطئه‌گر خود را به‌جای انترناسیونال واقعی معرفی کرده است. اما زمانی که باکونین با آلیانس خود وارد انترناسیونال شد، هنوز همهٔ این نکات روشن نبود. مارکس و انگلس که در سال ۱۸۴۴ در پاریس و سپس در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان با فعالیت انقلابی باکونین آشنا شده بودند امیدوار بودند که وی در طول زمان به‌راه راست هدایت شود.

این امید متأسفانه به‌حقیقت نپیوست. باکونین با تصورات سرتاپا نادرست وگنده‌گوئی‌ها و ادعاهای هزار خرواری خویش از همان اولین روزی که وارد انترناسیونال شد بفکر افتاد که زمام این سازمان بین‌المللی را به‌دست گیرد و آن را در جهت مورد تمایل خویش ــ که عملا ضدانقلابی بود ــ هدایت کند. وی که به‌درستی از نفوذ مارکس و انگلس باخبر بود مبارزه با اندیشه‌های مارکسیستی را از راه توطئه‌گری و افترازنی به‌شخص مارکس وانگلس آغازکرد. آنان را به‌کابینه‌نشینی، داشتن نظریات سازشکارانه، کوشش برای برقراری «پان‌ژرمانیسم» در انترناسیونال و غیره متهم نمود. در واقع امر در شورای کل انترناسیونال آلمانی‌ها در اقلیت کامل بودند. در کنگره‌های انترناسیونال که تشکیل می‌شد نمایندگان آلمانی جزء کوچکی از انترناسیونال را تشکیل می‌دادند. اما باکونین که خودش به‌طور رسمی و علنی مدتهای مدید برای اتحاد اسلاوها و برقراری پان‌اسلاویسم کوشیده بود و می‌کوشید، داستان «پان‌ژرمانیسم» را ساخته بود تا از نفوذ نظریات مارکس و انگلس جلوگیری کند. هدف وی مخالفت با مارکسیسم بود. باکونین به‌جای این‌که پس از ورود به انترناسیونال برای درک واقعی اصول نظریات آن بکوشد، از همان ابتدا خود را در مقام معلم کبیر قرار داد. طلب کرد که کار تئوریك انترناسیونال و تبلیغات انترناسیونال به‌عهدهٔ وی!! گذاشته شود. وی این اندیشه را مطرح کردکه باید اساسنامهٔ انترناسیونال تغییرکند و خداشناسی،

دشمنی با مذهب و پذیرش ماتریالیسم به‌عنوان شرط عضویت درانترناسیونال در اساسنامه قید شود.

پیشنهادهای باکونین مانند همیشه ظاهر بسیار انقلابی و باطن ضدانقلابی داشت. در حقیقت مسخره بود که کسی با مارکس و انگلس دربارهٔ خداشناسی یا خدانشناسی اختلاف پیدا کند و چنین وانمود سازد که بیشتر از مارکس و انگلس مخالف مذهب بوده و قاطع‌تر از آنان ماتریالیست است. اما در زیر این بحث ظاهراً مسخره یك اختلاف واقعی وجود داشت و آن این که آیا باید به وحدت طبقهٔ کارگر خدمت کرد یا این که در صفوف طبقهٔ کارگر شکاف ایجاد نمود؟ چگونه باید با مردم، با تودهٔ زحمتکش کارکرد؟ آیا باید آنان را به‌این یا آن بهانه از انترناسیونال راند و یا با تمام قوا جلب کرد؟ و بالاخره این که انترناسیونال چگونه سازمانی باید باشد؟ ــ سازمانی مرکب از یك عده معدود و جدا از تودهٔ پرولتر و یا سازمانی واقعاً توده‌ای؟ باکونین درست این مطالب را نمی‌فهمید و نمی‌توانست بفهمد. او در واقع هوادار آن بود که انترناسیونال به‌یك سازمان مخفی توطئه‌گر کم‌شمار بدل شود، از توده‌ها جدا شده به‌جای کار واقعی انقلابی به‌اقدامات توطئه‌گرانه مشغول باشد.

وقتی این پیشنهاد باکونین پذیرفته نشد و مارکس و انگلس توانستند انترناسیونال را با این اندیشهٔ درست پیش برند که باید وسعت نظر داشت و به‌اتحاد صفوف طبقهٔ کارگر خدمت کرد و باید سطح رشد و تکامل طبقهٔ کارگر و متحدین وی را در طرح شعارها و مواد برنامه و اساسنامه در نظر گرفت، باکونین و یارانش خشمگین شدند. شورای کل انترناسیونال را «مرتجعین» نامیدند و به‌تبلیغات افتراآمیز علیه «رهبری» دست زدند. انگلس با دردی آشکار که هرمبارز انقلابی واقعی در برابر این‌گونه روش‌های ناسالم احساس می‌کند به‌یکی ازاعضای انترناسیونال می‌نویسد:

> «متأسفانه این امر (یعنی داشتن وسعت نظر به‌منظور تأمین اتحاد صفوف پرولتاریا ــ جوانشیر) باکونیست‌ها را با آن محدودیت فکری که ویژهٔ همهٔ سکتاریست‌هاست قانع نمی‌کند. بنا به‌ادعای آن‌ها شورای کل (منظور شورای کل انترناسیونال است ــ جوانشیر) ازمرتجعین تشکیل‌شده وبرنامهٔ انترناسیونال بسیارگنگ است. خدانشناسی و ماتریالیسم (که خود باکونین

از آلمانی‌ها به‌عاریه گرفته) بنا به‌عقیدهٔ آن‌ها باید جزء الزامی برنامهٔ ما بوده و لغو حق وراثت و دولت و غیره باید جزو برنامهٔ ما باشد.
ولی آخر هم مارکس و هم من لااقل همان قدر آتهایست و ماتریالیست معتقدی هستیم که باکونین. همهٔ اعضای ما هم همین‌طورند...»

انگلس سپس توضیح می‌دهد:

«اگر ما همهٔ این چیزها را در برنامهٔ خود وارد می‌کردیم بدین معنا بود که عدهٔ بزرگی از اعضاء را از خود رانده و به‌جای آن که پرولتاریا را متحد کنیم آن را دچار تفرقه سازیم.»[۹۲]

ز) چهارمین کنگرهٔ انترناسیونال اول (کنگرهٔ بال)

خطری که مارکس و انگلس این همه از آن واهمه داشتند: خطر تفرقه درجنبش کارگری ــ درست از اولین روز ورود گروه باکونین به‌انترناسیونال شدت گرفت. مارکس و انگلس این گروه را بدین منظور به انترناسیونال پذیرفته بودند که به‌وحدت جنبش کمك کنند، اما باکونین به‌همراه خویش خرابکاری و تفرقه‌افکنی را به‌درون انترناسیونال آورد و در چهارمین کنگرهٔ انترناسیونال که چند ماه پس از ورود گروه باکونین به‌انترناسیونال تشکیل شده بود قصد تفرقه‌افکنانهٔ خود را علنی ساخت. این کنگره در سویس، در شهر بال تشکیل شد (سپتامبر ۱۸۶۹). در این کنگره ۷۶ نماینــده شرکت داشتند که ٤۸ نفر آن‌ها از فرانسه و سویس آمده بودند. ده نفر از آلمان و بقیه ازکشورهای دیگر. از طرف شورای کل انترناسیونال نیز ۷ نماینده شرکت می‌کرد. باکونین شخصاً درکنگره حضور داشت، ولی مارکس و انگلس حضور نداشتند. از ویژگی‌های کنگرهٔ بال یکی هم این بود که در آن برای بار اول نمایندگانی از اولین حزب پرولتری که در مقیاس ملی و برپایهٔ عقاید

۹۲) کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحهٔ ۲۰۱ (تکیه ازماست).

ز نظریات مارکس و انگلس تشکیل شده بود شرکت می‌کردند. این حزب، حزب سوسیال ــ دمکرات آلمان بود که در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ آلمان به‌رهبری لیبکنشت و به‌بل تشکیل شد و در سال‌های بعد به‌بزرگترین حزب سوسیال‌ــدمکرات جهان بدل گشت. ما دربارهٔ این حزب در صفحات بعــد سخن خواهیم گفت. آنچه در بحث کنونی ما اهمیت دارد این است که اصل وجود چنین سازمانی با نظریات باکونین تطبیق نمی‌کرد. باکونین آشکارا مخالف وجود حزب پرولتری و مخالف شرکت پرولتاریا در سیاست بود.

درکنگره این اختلاف وقتی آشکار شد که نمایندگان سویس پیشنهاد کردند که کنگره قطعنامه‌ای در تأیید قانونگذاری مستقیم از طرف مردم، یعنی اقداماتی نظیر رفراندوم ــ تصویب کند. باکونین و هوادارانش این پیشنهاد را خلاف یکی از اصول اساسی خویش یافتند، چرا که به‌نظر آن‌ها پرولتاریا تنها باید به‌قصد ویران‌کردن دولت «انقلاب» کند وهرکار دیگری غیر از «انقلاب» از جمله شرکت در رفراندوم، شرکت در انتخابات، کوشش برای به‌تصویب رسانیدن قوانین مترقی‌تر و اجرای آن‌هاــ همه و همهٔ این‌ها ــ به‌قول باکونین‌ــ ضدانقلابی است.

هواداران‌مارکس و انگلس در کنگره می‌کوشیدند جلو تفرقه را بگیرند و از راه‌های درست به‌پیدا کردن راه حل اقدام نمایند و اگر اختلافات ناشی از ناآگاهی و اشتباه است، از طریق کمك فکری به‌رفع آن و بالا بردن سطح آگاهی گروه‌های مختلف بکوشند. بنابه‌ابتکار آنان اختلاف در مسألهٔ نامبرده به‌تفرقه نکشید. قرار شد موضوع از دستور خارج شود و بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. اما کوشش مارکسیست‌ها برای جلوگیری از تفرقه و حفظ وحدت برای باکونین و یارانش مفهوم نبود. آنان در همهٔ مسائل دیگر نیز کوشیدند به‌بهای انشقاق جنبش و شکست انترناسیونال نظریات خود را پیش برند. باکونین در واقع با این تصمیم به‌کنگره آمده بود و اصولا با این تصمیم به انترناسیونال وارد شده بود که این سازمان را به‌دست گیرد.

به‌گناه هواداران باکونین بالاخره کنگرهٔ بال به‌دوجناح تقسیم شد. واین وقتی پیش آمد که باکونین پیشنهاد کرد که لغو حق وراثت به‌مثابه نقطهٔعزیمت تحول اجتماعی از طرف انترناسیونال پذیرفته شود. کوشش مارکسیست‌ها برای توضیح این موضوع که حق وراثت علت نیست بلکه معلول است، و آنچه پرولتاریا باید بدان توجه کند لغو مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است که خواه ناخواه

موضوع وراثت سرمایه‌داری را نیز منتفی می‌سازد، به‌جائی نرسید. کوشش برای کسب فرصت و مهلت نیز نتیجه‌ای نداد. رأی‌گیری الزامی شد. همهٔ گروه‌ها و نمایندگانی که از مناطق عقب‌مانده آمده بودند و بیانگر خشم خرده بورژواها و حامل جهل و هارت و پورت آن‌ها بودند، به‌باکونین رأی دادند. باکونین با اکثریت پیروز شد. آلیانس باکونین به‌قطبی در درون انترناسیونال بدل شد که همهٔ مخالفین مارکسیسم به‌دور آن گردمی‌آمدند.

ح) پیروزی مارکسیسم برآنارشیسم در عرصهٔ انترناسیونال اول (کنفرانس لندن وکنگرهٔ لاهه)

صرف‌نظر ازآنچه که دردرون کنگرهٔ چهارم گذشت و صرفنظرازکوشش مداوم و پیگیر فراکسیونی باکونین، مجموعهٔ حوادث سیاسی در عرصهٔ اروپا ــ یعنی واقعیت خارج ــ به‌زیان نظریات آنارشیستی جریان داشت. طبقهٔ کارگر به‌طور طبیعی احساس می‌کرد که نمی‌تواند و نباید از مبارزهٔ سیاسی برکنار بماند. جنبش کارگری در همهٔ کشورها اوج می‌گرفت و ضرورت مبارزهٔ سیاسی هرلحظه بیشتر احساس می‌شد. در روزهای کنگرهٔ بال و ماه‌های پس‌ازآن اروپا در تب تدارک جنگ می‌سوخت. ما دربارهٔ مسألهٔ جنگ وصلح و جای آن در فعالیت انترناسیونال اول جداگانه بحث خواهیم کرد. اما آنچه که مربوط به‌بحث کنونی است، نقشی است که این امر در سمت‌گیری جنبش کارگری ایفا کرد. کارگران به‌چشم دیدند که سرمایه‌داران بزرگ آنان‌را به‌گوشت دم‌توپ بدل کرده‌اند و لازم است که آنان در سیاست دخالت کنند و جلو جنگ را بگیرند. باوجود کوشش‌های کارگران و فعالیت انترناسیونال، جنگ میان پروس و فرانسه شعله‌ور شد (۱۹ ژوئیهٔ ۱۸۷۰)، به‌دنبال آن قیام پاریس پیش آمد وکمون پاریس تشکیل شد وسپس درخون غرقه گشت‌که به‌جای خــود به‌تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

همهٔ این حوادث، هم جنگ پروس و فرانسه وهم به‌ویژه کمون پاریس اختلاف میان مارکسیست‌ها وآنارشیست‌ها را دردرون انترناسیونال به‌شدت دامن زد وآن‌را دقیق‌تر ومشخص‌تر نمود. امروز وقتی ازفاصلهٔ دور وپس از گذشت زمان به‌بحث‌های آن‌روزها می‌نگریم، البته مسائل روشن‌تر است؛دقیقاً معلوم است که آنارشیست‌ها چه می‌گفتند ومارکسیست‌ها چه نظری داشتند. تجربهٔ زندگی نیز دربارهٔ هردوی آن‌ها قضاوت قطعی کرده است. اما در

ابتدای کار بسیاری ازگروه‌های وارد درانترناسیونال درواقع نمی‌دانستندکه اختلاف واقعی باکونین بامارکسیست‌ها برسرچیست. اونظریات خود را در درون هزارنوع جمله‌بندی مافوق انقلابی می‌پیچید وآنقدرازخون و انقلاب و آتش وآهن سخن می‌گفت که عده‌ای گمان می‌کردند به‌راستی حرفی شنیدنی دارد. اما وقتی کمون پاریس تشکیل و سپس سرکوب شد، موارد اختلاف آشکارترگشت. باکونین ادعاکرد که تجربهٔ کمون گویا ثابت کرده است که اولا حزب پرولتری لازم نیست. انقلاب امری است خود به‌خودی‌که توده‌ها را فرا می‌گیرد ونیازی به‌تدارك ورهبری انقلاب نیست. ثانیاً این‌که گویا بنا به‌تجربهٔ کمون دولت پرولتری لازم نیست وپرولتاریا نیازی به‌دولت‌ندارد. تجربهٔ واقعی کمون درست درنقطهٔ مقابل ادعاهای باکونین بود. کمون ثابت کردکه پرولتاریا بدون حزب انقلابی قادر به‌انجام وظایف ورسالت تاریخی خویش نیست. انقلاب باید تدارك ودرست رهبری شود وپرولتاریا پس از سرنگونی حاکمیت سرمایه قطعاً باید حاکمیت خود ودیکتاتوری خود را برقرار نماید.

کمون پاریس صحت نظرمارکس وانگلس را برای بسیاری ازمبارزین روشن‌کرد وکفهٔ ترازو را دردرون انترناسیونال به‌سود مارکسیسم پائین‌آورد. اما کمون پاریس ازجانب دیگر جناح راست درون انترناسیونال را رم داد. گروه‌هائی نظیرتریدیونیونیست‌های انگلیس که درگذشته، وقتی که انقلاب در دستور روز نبود، به‌طور قطع دربرابر مارکسیسم قرارنمی‌گرفتند، اینك در زمانی‌که پرولتاریای پاریس دیکتاتوری‌خود را برقرار می‌کرد وقیام‌پرولتاریا مورد پشتیبانی قطعی مارکس وانگلس قرارمی‌گرفت، دیگر ادامهٔ همکاری خود را با مارکسیست‌ها مقدور نمی‌دیدند.

پس ازکمون پاریس ارتجاع اروپا به‌طرز وحشیانه وهاری به‌انترناسیونال حمله می‌کرد. تهمت وافترائی نبودکه علیه این جنبش جهانی پرولتری به‌کار گرفته نشود. اعضای انترناسیونال دربسیاری از کشورها به‌شدت تحت تعقیب بودند. بسیاری ازآنان در دفاع ازکمون پاریس جان دادند؛ بسیاری دیگر مجبور شدند به‌حالت مخفی درآیند ویا مهاجرت کنند.

درست درچنین وضع دشواری بودکه باکونین. ویارانش فعالیت خودرا علیه انترناسیونال تشدید کردند. آلیانس باکونین همان‌زمان مخفیانه در درون انترناسیونال فعالیت می‌کرد به‌همراه ارتجاع بین‌المللی، ولی البته از

موضع «انقلابی» به‌شورای کل انترناسیونال ــیعنی مارکس و مارکسیسم‌ــ به‌شدت می‌تاخت.

چند ماه پس از کمون پاریس درسپتامبر ۱۸۷۱ شورای کل‌انترناسیونال، کنفرانس این سازمان بین‌المللی را در لندن دعوت‌کرد. عده‌ای از شرکت کنندگان درکمون پاریس وازجمله بلانکیست‌ها در کنفرانس شرکت داشتند. مسألهٔ اساسی کنفرانس عبارت بود ازشرکت یا عدم شرکت پرولتاریا درسیاست، ضرورت یا عدم ضرورت حزب پرولتری.

محیط کنفرانس درمجموع خود به‌سود مارکسیسم بود، چرا که بسیاری ازشرکت‌کنندگان آن از تجربهٔ کمون این درس را آموخته بودندکه طبقهٔ کارگر بدون حزب سیاسی مستقل خویش در برابر دشمن، بی‌سلاح خواهدماند. اما داروستهٔ باکونین، چنان‌که گفتیم، نظردیگری‌داشت. نمایندگان‌آنارشیست درکنفرانس لندن مدعی بودند که طبقهٔ کارگر نیازی به‌رهبر واتوریته ندارد، انقلاب سوسیالیستی عصیان خودروی توده‌هاست، نه‌اقدام سیاسی تدارک‌شده وآماده‌شده در طول زمان. آن‌ها می‌گفتند که سیاست کار بورژواهاست واما پرولتاریا فقط وفقط باید «انقلاب» کند!!

در این کنفرانس، انگلس درجواب آنارشیست‌ها می‌گوید:

> «امتناع مطلق ازسیاست ممکن نیست. همهٔ روزنامه‌هائی هم که هوادار امتناع ازسیاست‌اند به سیاست می‌پردازند. مسأله فقط این است‌که کدام سیاست را و چگونه اجراکنیم...مامی‌خواهیم طبقات را نابود کنیم. وسیلهٔ رسیدن به‌این هدف کدام است؟ حاکمیت سیاسی پرولتاریا. واینك که این مسأله روشن‌تر از آفتاب شده از ما می‌خواهند که درسیاست دخالت نکنیم. تمام مبلغین امتناع ازسیاست خود را انقلابی ــحتی انقلابی ممتازــ می‌دانند. اما انقلاب عالی‌ترین اقدام سیاسی است، وهرکس در راه آن می‌کوشد باید وسایلی را هم که انقلاب را تدارك می‌کند وکارگران را برای انقلاب پرورش می‌دهد ووسایلی‌را که بدون آن‌ها کارگران در فردای پیکار همواره فریب‌خواهند خورد ــیعنی اقدامات سیاسی راــ به‌رسمیت بشناسد.»[۹۳]

۹۳) مارکس وانگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحات ۴۲۱-۴۲۲ (تکیه ازماست).

انگلس می‌گفت:

«سیاستی که باید تعقیب کرد سیاست پرولتری است. **حزب طبقهٔ کارگر** نباید به‌دنبال این یا آن حزب بورژوائی کشیده شود، **بلکه** باید به‌مثابه حزب **مستقلی که هدف ویژه وسیاست ویژهٔ خود را دارد،** تحکیم شود. آزادی‌های سیاسی، حق اجتماع واتحاد، آزادی مطبوعات ــ این‌هاست سلاح‌های ما؛ **وقتی این سلاح‌ها را از ما بگیرند آیا ما می‌توانیم دست روی دست گذاشته وازشرکت در سیاست امتناع کنیم؟**»[۹۴]

پس از بحث‌های شدید وطولانی، درحالی‌که **دوجناح راست و«چپ»** درون انترناسیونال علیه مارکسیسم **باهم متحد می‌شدند، مشی سالم مارکسیستی پیروز شد.** اکثریت به‌قطعنامه‌ای رای داد که مارکس وانگلس نوشته‌بودند. دراین قطعنامه گفته می‌شد:

«طبقهٔ کارگر وقتی می‌تواند به‌مثابه یك طبقه علیه حاکمیت متحد طبقات دارا اقدام کندکه در حزب **سیاسی‌ویژه‌ای متشکل بشود** که دربرابر همهٔ احزاب کهنهٔ ساخته شده ازطرف طبقات دارا، ایستاده است. **تشکل طبقهٔ کارگر درحزب سیاسی از آن‌جهت ضرورت داردکه پیروزی انقلاب اجتماعی ورسیدن به‌هدف نهائی آن ــ یعنی محو طبقات را ــ تامین کند.**»[۹۵]

کنفرانس لندن با صدورچنین قطعنامه‌ای اختلاف اساسی مارکسیسم را با آنارشیسم مشخص‌ترکرد وبه‌سود مارکسیسم وعلیه آنارشیسم رأی داد. چنین چیزی برای آنارشیست‌ها قابل تحمل نبود. آنان با استفاده ازوضع دشواری که پس ازکمون پاریس پیش آمده بود وبه‌خصوص با استفاده از **نیروی جدیدی** که از جانب راست ــ ازطرف تریدیونیون‌های انگلیس ــ و همهٔ مخالفین

۹۴) همان‌جا، صفحهٔ ۴۲۱ــ۴۲۲ (تکیه ازماست).
۹۵) همان‌جا، صفحهٔ ۴۲۷ (تکیه ازماست).

دیکتاتوری پرولتاریا به‌آنان می‌پیوست، برای ایجاد شکاف در جنبش کارگری کوشیدند وزمینه‌ای فراهم کردند که «انترناسیونال» خودشان‌را تشکیل دهند ودربرابر انترناسیونال واقعی بگذارند. به‌این ترتیب شورای کل انترناسیونال ومبارزین صدیق پرولتری دربرابر نیروی متحدی قرار گرفتند: نیروی متحد راست‌ترین و «چپ»ترین عناصر درون انترناسیونال که عملا ازارتجاع‌هار اروپا، که پس ازکمون درهمهٔ کشورهای اروپا فعال‌تر شده بود، نیرومی‌گرفت وآب به‌آسیاب آن می‌ریخت.

آنارشیست‌هاازیک‌سو واپورتونیست‌های راست ازسوی دیگر شورای‌کل انترناسیونال را که‌مارکس آن را رهبری می‌کرد، زیر شدیدترین حملات و تهمت‌ها وافتراها گرفتند. اپورتونیست‌های راست از شورای کل استعفا دادند. آنان مدعی بودند که مارکس به‌رغم میل‌آن‌هاوبدون مراعات «دمکراسی‌درونی» شورا ازکمون دفاع کرده است وگویا انترناسیونال وشورای کل آن‌نمی‌بایست ازکمون دفاع کنند. آنارشیست‌های بسیار بسیار «انقلابی» هم به«دیکتاتوری» مارکس درشورای کل‌می‌تاختند ومدعی بودند که وی «آزادی‌فردی»انقلابیون را خدشه‌دار می‌کند، ازآنان خواستار انضباط است، درامورداخلی شعبه‌های انترناسیونال درکشورهای مختلف دخالت می‌ورزد. در پشت سراین‌گونه افتراها وتهمت‌ها که گاه کثیف‌ترین شکل حملات خصوصی به‌خود می‌گرفت، ایــن اندیشهٔ مشترک آنارشیستی واپورتونیستی پنهان بود که پرولتاریا به حزب، انضباط، وحدت بین‌المللی، تئوری‌انقلابی نیازمند نیست وگویا جنبش‌پرولتاریا باید خودبه‌خودی باشد. تسلیم در برابر جنبش خودبه‌خودی وکم بها دادن به‌تئوری انقلابی وحزب انقلابی پایهٔ اپورتونیسم «چپ» وراست بود.

بنا به‌تصمیم کنفرانس لندن، درسپتامبر۱۸۷۲، درشهر لاهه پنجمین‌کنگرهٔ انترناسیونال تشکیل شد. چند ماه قبل ازآن باکونین وهوادارانش‌که تصمیمات کنفرانس لندن را قبول نداشتند، خود جداگانه، کنگره‌ای درسویس‌تشکیل‌داده بودند تا انشقاق درجنبش جهانی کارگری را رسمیت دهند. برای آنان که باگذشت زمان چهرهٔ واقعی خود را بهتر آشکار می‌ساختند، وحدت جنبش جهانی کارگری کم‌ترین اهمیتی نداشت. کنگرهٔ آنارشیست‌ها که اعضای آن ازفراکسیون مخفی آلیانس باکونین بودند، شورای کل انترناسیونال را به پلیدترین شکلی مورد حمله قرارمی‌داد. درقطعنامهٔ این کنگره که به‌همهٔ شعب انترناسیونال فرستاده شده بود، شورای کل انترناسیونال حتی به «دزدی» و

«فساد» متهم می‌شد. آنارشیست‌ها طلب می‌کردند که درکارانترناسیونال از ریشه تجدید نظرشود ــ هم ازنظر برنامه‌ای وهم ازنظر سازمانی.

به‌این ترتیب کنگرهٔ لاهه کنگرهٔ نبرد قاطع وآشکار وبه‌یك معنی‌کنگر: مرگ وزندگی بود. مارکس وانگلس برای باراول درتاریخ انترناسیونال شخصاً درکنگره شرکت کردند. بخش بزرگی از نمایندگان فرانسه، که در جریان کمون پاریس به‌صحت نظریات مارکس وانگلس اعتقاد یافته بودند، دراین کنگره به‌طور قاطع ازشورای کل دفاع می‌کردند. هواداران بلانکی ازاین زمره بودند.

کنگره در مجموع به‌دوجبهه تقسیم می‌شد. دریك جبهه راست‌تــرین عناصر و«چپ‌ترین» عناصرقرارگرفته بودند ودرجبههٔ دیگر همهٔ انقلابیون صدیقی که آگاهی تئوریك‌وسیاسی بیشتر یا کمتری داشتند وبه‌دورمارکس گردمی‌آمدند.

کنگره درهمهٔ مسائلی که مطرح شد به‌سودمارکسیسم نظرداد. این‌مسائل هم جنبهٔ سازمانی داشت وهم‌جنبهٔ سیاسی ــ برنامه‌ای.

در مسائل سازمانی، خواست آنارشیست‌ها عبارت ازاین بودکه اختیارات شورای کل انترناسیونال محدود شود. آن‌ها می‌گفتند پرولتاریا نیازی به«آقاـ بالاسر» ندارد. شعبهٔ هرکشوری باید خودمختار باشد. هدف آن‌ها جلوگیری از نفوذ اندیشه‌ای مارکسیسم در شعبه‌های انترناسیونال بود تا جنبش انقلابی ازرهبری معنوی و راهنمائی سازمانی محروم‌گردد. کنگره خواست‌آنارشیست‌ها را رد کرد وبه‌رغم آن‌ها به‌اختیارات شورای کل افزود، چراکه در شرایط هجوم شدید ارتجاع پس ازکمون پاریس جنبش پرولتری به‌انضباط ورهبری بازهم قاطع‌تر مارکس نیاز داشت.

در مسائل سیاسی کنگرهٔ لاهه یکبار دیگر قطعنامهٔ سیاسی کنفرانس‌لندن را که درآن ضرورت تشکیل حزب سیاسی پرولتری تأکید شده بود تصویب کرد. آنارشیست‌ها علیه قطعنامه جنجال «انقلابی» فراوانی به‌راه انداختند. اما اثر نکرد. آنارشیست‌ها می‌گفتند پرولتاریا به‌جای وقت تلف کردن برای تشکیل حزب ومبارزهٔ سیاسی وغیره باید باریکاد ببندد وانقلاب کند! اما نمایندگان کنگره وقبل ازهمه وبهتر ازهمه کسانی‌که کمون پاریس را دیده بودند به‌خوبی می‌فهمیدند که درست به‌خاطر تدارك شرایط برای باریکاد بستن وبه‌پیروزی رسانیدن قیام پرولتری است‌که حزب لازم است.

فعالیت خرابکارانهٔ باکونین ویارانش‌که آشکارا به‌سوی انشعاب‌وانشقاق می‌رفتند، کنگرهٔ لاهه را واداشت که باکونین ویکی دیگر ازنزدیک‌ترین یارانش را از انترناسیونال اخراج‌کند. به‌این‌ترتیب هم ازنظرسیاسی ومعنوی وهم از نظر سازمانی کنگرهٔ لاهه با پیروزی قاطع مارکسیسم برآنارشیسم پایان یافت.

ط) آنارشیسم درعمل

بحث ازهمهٔ فعالیت آنارشیست‌ها واقدامات عملی آن‌ها درصفحات‌درسنامهٔ کوچك ما نمی‌گنجد. با این‌حال برای درك سیمای واقعی آنارشیسم و آشنائی بیشتر خوانندگان با این جریان ضدمارکسیستی ـ‌که در زمان ما عده‌ای در کار تجدید حیات آنند ـ به‌برخی ازاقدامات عملی آنارشیست‌ها اشاره‌می‌کنیم وقبل ازهمه فعالیت مخفی آنان‌را درددرون انترناسیونال واساسنامهٔ مخفی‌آنان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این‌جا سیمای واقعی آنارشیسم را می‌توان آشکارا دید.

وقتی‌کسانی‌به‌جای هرنوع مبارزهٔ‌سیاسی وبه‌جای‌متشکل‌کردن‌پرولتاریا، تأسیس وتقویت حزب پرولتری وتشکیل ارتش سیاسی انقلاب، می‌خواهند «انقلاب» کنند، «انقلاب ویرانگر»، «انقلابی» که هرنوع حاکمیت سیاسی را ویران می‌کند بدون این‌که قادر به‌ساختن باشد، کارشان درعمل به‌چه صورتی درمی‌آید؟ اگرکسی ازجمله‌پردازی‌های پرطمطراق بگذرد وبخواهد این جمله‌ـ پردازی‌ها را در عمل به‌موقع اجراگذارد چه باید بکند؟ پاسخ این سؤال را اساسنامهٔ آلیانس مخفی باکونین می‌دهد.

چنان‌که گفتیم، زمانی که باکونین وارد انترناسیونال می‌شد، رسماً پذیرفت که آلیانس را منحل کند. اما اوبه‌آنچه گفته بود عمل نکرد. درتمام جلسات رسمی دروغ گفت، فراکسیون مخفی خود را در داخل انترناسیونال حفظ کرد تا به‌وسیلهٔ آن اولا رهبری انترناسیونال را به‌دست گیرد، ثانیاً تصمیمات کنگره‌ها ومراجع قانونی انترناسیونال را،اگر خلاف میلش باشد، خنثی کند. وازآن‌جا که انترناسیونال گام به‌گام جلو می‌رفت وهرچه بیشتر به‌کارسیاسی می‌پرداخت، آلیانس درعمل به‌سازمانی علیه انترناسیونال، به سازمانی که طبقهٔ کارگر را متفرق می‌کرد، سازمان‌های آن را بهم می‌زد و مشغول خرابکاری بود، بدل شد.

اساسنامهٔ آلیانس باکونین، درآستانهٔ کنگرهٔ لاهه بدست شورای کل انترناسیونال افتاد. به‌علاوه مقادیر فراوانی مدرک وسند ازفعالیت خرابکارانهٔ آنارشیست‌ها جمع آمد. از مجموعهٔ این‌ها روشن است که آنارشیست‌ها برای انقلاب وفرد انقلابی معنای ویژه‌ای قائلند که درواقع فاصله‌ای باجنایتکاری ونوطئه‌گری وجنایتکار وتوطئه‌گرندارد.

باکونین انقلاب اجتماعی راجریان خودبه‌خودی و جوشش وعصیان مردمی می‌دانست که از شدت فقر کارد به‌استخوانشان رسیده است. به‌نظراو چنین مردمی اگر **ایمان مذهبی** پیدا کنند دائربراین‌که باید جامعهٔ موجود را درهم ریخت، دست به‌انقلاب خواهند زد. وی می‌نوشت:

> «وقتی کارد به‌استخوان انسان (توده) رسید به‌خشم آمدن او بیشتر مقدور می‌شود. اما کافی نیست‌که فقر ویأس توده را فرا گیرد، ایده‌آل عمومی لازم است، ایمان و اعتقاد مذهبی به‌حقانیت لازم است... ایمان به‌حقانیت ومی‌توان گفت ایمان مذهبی به‌حقانیت به‌اضافهٔ فقر و یأس، نسخهٔ درست انقلاب اجتماعی است.»[۹۶]

باکونین معتقد بودکه پرولتاریای صنعتی، ازآن‌جا که دستمزد مناسبی می‌گیرد وآن‌چنان‌که باید فقیر ومأیوس وکارد به‌استخوان رسیده نیست، «بورژوا» شده است، نیروی انقلابی نیست؛ نیروی انقلابی را عناصر بی‌طبقه، پیشه‌وران و دهقانان ورشکست‌شده‌ای که کاری پیدا نمی‌کنند، تشکیل‌می‌دهند؛ و بداین دلیل مرکز انقلاب به‌کشورهای عقب‌مانده منتقل می‌شود. باکونین می‌نویسد:

> «درایتالیا آن پرو لتاریای فقیری که آقایان مارکس‌وانگلس ـو به‌دنبال آن‌ها مکتب سوسیال‌دمکرات‌های آلمانـ با تحقیر عمیقی به‌آن می‌نگرند، اکثریت دارد؛ واین تحقیر آنان کاملا

۹۶) باکونین. **دولتمداری و آنارشی.** نقل از خلاصه‌برداری مارکس. **کلیات.** چاپ روسی. جلد ۱۸. صفحهٔ ۵۸۷.

بی‌جاست، زیرا دراین پرولتاریای فقیر وفقط دروجود **اوست** که **همهٔ عقل وهمهٔ نیروی انقلاب اجتماعی** آینده جمع آمده است ونه در **قشر بورژوائی**؟! تودهٔ کارگران.»[۹۷]

روشن است که مارکس وانگلس هرگز قشرهای غیر پرولتری زحمتکشان را تحقیر نکرده‌اند؛ واین باکونین و دنباله‌روان او هستندکه **پرولتاریای واقعی** یعنی **پرولتاریائی** را که در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در **نقطهٔمقابل** بورژوازی ایستاده و به‌معنای علمی کلمه **پرولتر** است، تحقیر می‌کنند وبه‌خاطر حداقل زندگی که براثر مبارزات خویش به‌دست آورده، اورا بورژوا وغیر انقلابی می‌دانند. اما این‌جا صحبت برسراین‌ها نیست. صحبت برسرآن **چیزی** است که باکونین **انقلاب می‌نامد**. صحبت برسر خصوصیاتی است که یك فرد انقلابی واقعی باید داشته باشد.

بنابه‌نظر باکونین، انقلاب حاصل قانونمندی تکامل جامعه وتغییرضروری فرماسیون‌های اجتماعی نیست؛ انقلاب حاصل خشم ویأس کسانی است‌که‌کارد به‌استخوانشان رسیده وبا ایمان مذهبی **ـونه‌آگاهی علمی**ـ حق خودمی‌دانند که به‌قول معروف این دنیا را برسر سازندگانش خراب کنند. عقل و نیـروی انقلاب درپرولتاریا نیست، بلکه درعناصر فقیر بی‌طبقه و**عاصی** است‌که به‌جان می‌آیند وهمه‌چیز را ویران می‌کنند.

واما انقلابی؟ انقلابی به‌نظر باکونین کسی است‌که **«شیطان دراوحلول کرده است»**؛ نتواند آرام بگیرد و خصلتاً وفطرتاً ناراحت و **ویرانگر** باشد. باکونین در تقاضانامه‌ای که برای عضویت درانترناسیونال نوشته بود، اعضای سازمان خود ــآلیانســ را درست همین‌طور معرفی کرده و گفته بود همهٔ آن‌ها کسانی هستند که خود شیطان دروجودشان حلول کرده است. وقتی اسناد ومدارك آلیانس به‌دست انترناسیونال افتاد معلوم شد که سیمای اعضای آلیانس در واقع نیز چنین‌است. باکونین به‌اعضای‌خود تلقین می‌کندکه‌به‌معنای مورد قبول او «انقلابی» باشند. در اساسنامهٔ آلیانس چنین می‌خوانیم:

۹۷) باکونین، **دولتمداری و آنارشی**، نقل از خلاصه‌برداری مارکس، **کلیات**، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۵۸۱ (تکیه ازماست).

«تنها کسی می‌تواند برادر بین‌المللی شود که هدف برنامه را با تمام نتایج تئوریك وپراتیکی که ازآن ناشی می‌شودصادقانه بپذیرد؛ کسی که دروی عقل، انرژی، شرافت وخودداری باشور انقلابی جمع آمده است؛ **کسی که خود شیطان دراوحلول کرده است!**»[۹۸]

برای باکونین البته شرافت و عقل وکلماتی نظیر، که در این‌جا آمده، معنای خاصی دارد. او از انقلابی موجودی می‌سازد که با راهزنان توطئه‌گر فاصلهٔ چندانی ندارد. درسندی به‌نام «منشور انقلابی» که آلیانس تدوین‌کرده واساس پرورش اعضای خود قرارداده است چنین می‌خوانیم:

«۱. انقلابی انسانی است محکوم، اونه‌منافع، نه‌کار، نه‌احساس، نه تعلق، نه‌مالکیت و نه‌حتی نام شخصی دارد...
۲. او در عمق وجودش ونه درحرف بلکه درعمل، هرگونه رابطه‌ای رابانظم مدنی و باهمهٔ دنیای تحصیل‌کرده، با همهٔ قوانین، نزاکت‌ها و عرف مورد قبول عامه واخلاقیات‌این‌دنیا گسسته‌است. اودشمن این‌دنیاست واگر به‌زندگی درآن‌ادامه می‌دهد، تنها بدین‌منظور است‌که آن‌را به‌طور حتم ویران کند.
۳. ... انقلابی ازعلوم دنیوی دست می‌کشد وآن‌را به‌نسل‌های آینده واگذار می‌کند. او فقط ازیك دانش بهره دارد ـ دانش ویرانگری...
٤. انقلابی افکار عمومی را تحقیر می‌کند...
٥. او انقلابی نیست اگر نسبت به‌چیزی دراین دنیا احساس دلسوزی کند. **انقلابی باید از همه کس وهمه‌چیز متنفر باشد...**»[۹۹]

۹۸) همان کتاب، صفحهٔ ٤۳۹ (تکیه ازماست).
۹۹) باکونین، **دولتمداری و آنارشی**، نقل از خلاصه‌برداری مارکس، **کلیات**، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحهٔ ٤۱٦ (تکیه ازماست).

هر کس که این چهرهٔ سیاه، پرنفرت، کینه‌جو و دشمن دنیا راکه نسبت به‌هیچکس احساس دلسوزی ندارد وازهمه کس وهمه‌چیز متنفر است، این موجودی که خود را محکوم می‌داند، نه احساس دارد ونه هیچ‌گونه تعلق ونه نام شخصی، وبه‌هیچ، جز ویران کردن نمی‌اندیشد، ازهیچ اقدامی ابائی‌ندارد، نه‌نزاکت می‌فهمد نه‌افکارعمومی می‌شناسد...ــهرکس که این چهرهٔ عبوس‌سیاه ونفرت‌انگیز را با سیمای درخشان ومهربان یك‌کمونیست مقایسه کند، **می‌تواند** درك کند که تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا. کمونیست انسانی است خوشبین به‌آینده، امیدوار، شادمان، زحمتکش؛ او دشمن دنیا نیست، سازندهٔ آن است، از علم دست نمی‌کشد بلکه با تمام قوا در پی‌کسب علم و آگاهی است. متعقدات او حد والای علم است. کمونیست بهترین دوست و پشتیبان زحمتکشان است؛ هدف او ویران کردن نیست، متحد کردن زحمتکشان به‌خاطر **دگرگون کردن نظام جامعه** و **ساختن جامعه‌ای به‌مراتب عالی‌تر** از جامعهٔ کنونی است.کمونیست نسبت به‌همهٔ اطرافیان خویش مهربان و صمیمی است وطبعاً مورد محبت عامه. حدود و ثغور مخالفت و دشمنی او مشخص است. او دشمن مناسبات تولیــدی غیرعادلانهٔ استثماری و روبنای متکی بدانست، و نه دشمن همه‌چیز و همه‌کس؛ او انقلابی و آمادهٔ فداکاری است نه به‌خاطر این‌که ازدنیا نفرت دارد، بلکه درست به‌خاطر عشقی‌که دردرون خویش نسبت به‌دنیا احساس می‌کند.

باری، «انقلابی» آنارشیست که نه‌احساس دارد و نه تعلق، و ازهمه‌کس وهمه چیز متنفر است چه نوع انقلابی می‌خواهد؟ ازچه طریق وبا چه‌وسائلی؟ پاسخ این سئوال هم در «**منشور انقلابی**» آلیانس باکونین مندرج است. در این منشور چنین می‌خوانیم:

> «با اعتقاد به‌این‌که رهائی کامل‌وخوشبختی‌مردم‌فقیروزحمتکش تنها ازطریق یك انقلاب همه خلقی وویرانگر مقدور است، جمعیت رفاقت (باکونین برای سوء استفاده ازنام انترناسیونال اول سازمان خود را چینن می‌نامد) **باتمام قوا وبا استفاده از تمام وسائل به‌تکامل وگسترش‌آن فلاکت‌ها وبدبختی‌هائی کمك خواهد کرد که باید** سرانجام کاسهٔ صبر مردم را لبریز کرده وآن‌ها را به‌قیام وادارد.»[100]

۱۰۰) همان کتاب، صفحهٔ ٤۱۸ (تکیه ازماست).

مشکل بتوان باور کرد که کسی برای به‌اصطلاح رهائی زحمتکشان مبارزه کند وخود با تمام قوا برای تشدید **فلاکت‌های آن‌ها** بکوشد. ما در این‌جا با چهرهٔ ضد خلقی کسانی که خود را هوادار خلق می‌نامند، روبه‌رو هستیم. آن‌ها کمترین اعتمادی به‌مردم و کمترین اعتقادی به‌تکامل وترقی جامعه ندارند. در نظر آن‌ها انسان‌ها تنها ابزار بی‌جانی دردست «انقلابیون» هستند واگر دقیق‌تر بگوئیم توده‌های مردم کمتر از بهائم‌اند که تنها ازطریق چنین اقداماتی می‌توان آن‌ها را بالاخره تکانی داد وبه‌حرکت آورد.

برای آن «انقلابی» که باکونین وامثال وی در نظر دارند البته چنین «انقلابیونی» نیز مورد احتیاج‌اند. بدنیست از «منشور» باکونین‌وسایلی را هم که «انقلابی» می‌تواند ازآن استفاده کند به‌خوانندگان عزیز نشان دهیم:

«زهر، طناب‌دار و امثال آن؛ انقلاب به‌هر صورت غسل تعمید می‌دهد و پاك می‌کند. به‌این ترتیب میدان باز است.»[۱۰۱]

چنین است سیمای واقعی انقلابیگری آنارشیست‌ها، که ابتدا ظاهراً از عدم درك اصول عقاید مارکس، عدم درك مبارزهٔ سیاسی واهمیت حزب پرولتری آغاز می‌شود، وسپس همهٔ اقدامات **واقعاً** انقلابی را نفی می‌کند، از آن پس اقدامات ضد انقلابی را به‌جای **تنها اقدام صحیح‌جا** می‌زند وسرانجام به‌این‌جا می‌رسد که به‌خاطر «انقلاب» برفلاکت مردم بیفزاید، زهر وطناب‌دار را وسیلهٔ پیشبرد کار بشناسد.

افراطی‌ترین جناح آنارشیستی درواقع نیز تا این‌جا پیش رفت. کلمهٔ انقلاب که اززبان ودهان این جناح نمی‌افتاد درعمل بدل شد به‌تروریسم، اما نه تروریسم علیه ارتجاع، بلکه بیش ازآن **علیه انقلابیون واقعی**.

«در برابر ما جامعه‌ای قرارگرفته است که‌درپشت نقاب آنارشیسم افراطی ضربات خود را به‌دولت‌های موجود وارد نمی‌کند، بلکه **آن انقلابیونی را می‌کوبد که احکام جزمی و رهبری وی را نپذیرند.**»[۱۰۲]

۱۰۱) همان کتاب، صفحهٔ ۴۱۸.
۱۰۲) مارکس و انگلس، **کلیات**، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۳۲۹ (تکیه ازماست)

دراسناد ومدارك آلیانس دستورالعمل‌هائی کشف شدکه به‌موجب آن‌ها به‌اعضای آلیانس دستور داده می‌شد اعضای انترناسیونال را مورد اتهام قرار دهند، آن‌ها را بی‌آبرو کنند وآنقدر بکوبند که آن‌ها مجبور به‌تسلیم شوند و اگرنشدند آن‌ها را ازمیان ببرند. مارکس وانگلس نمونه‌هائی می‌آورند که چگونه آنارشیست‌ها باسازمان‌های پلیسی‌ودولت‌های ارتجاعی‌علیه‌انترناسیونال همکاری کرده‌اند؛ واین حضرات البته همان‌هائی بودند که مارکس وانگلس را نیز انقلابی نمی‌دانستند ومرتجع می‌شمردند.

ی) انقلاب اسپانیا

درسال ۱۸۷۳ در گرماگرم نبرد شدید آنارشیست‌ها علیه مارکسیسم‌فرصت بسیارمناسبی به‌دست آنان افتادکه «صحت» نظریات خویش را درعمل نشان دهند. موضوع این‌که درآن‌سال اسپانیا درآستانهٔ انقلاب قرارگرفت؛ زمینه‌ای برای انجام انقلاب اجتماعی آماده شد، وازآن‌جاکه اکثریت شعبهٔ انترناسیونال دراسپانیا ازاعضای وابسته به‌آلیانس باکونین بود، آن‌هابودند که می‌بایست تئوری خود را به‌موقع عمل بگذارند. اما درست درعرصهٔ انقلاب بودکه‌آنان عجز کامل خودرا نشان دادند، مدتی سردرگم‌شدند وبالاخره به‌یك «جناح بورژوازی‌مرکب‌ازآوانتوریست‌ها،خودپرست‌ها وغیره‌که‌خود را جمهوری‌خواه می‌نامیدند»[۱۰۳] کمك کردند.

انگلس روش باکونیست‌ها را در انقلاب اسپانیا مورد بررسی قرار داده وبه‌نکات بسیارمهمی اشاره می‌کند که‌ازآن جمله است **مراحل انقلاب**. درواقع آنارشیست‌های هوادار باکونین درعین حال که ازانقلاب دم‌می‌زنند نمی‌دانند که انقلاب چیست و **چگونه ازمرحله‌ای به‌مرحلهٔ دیگر می‌گذرد**.آنان تفاوت میان انقلاب‌های بورژوائی، دمکراتیك، دمکراتیك‌ـملی، سوسیالیستی وغیره را درك نمی‌کنند ودرنتیجه وقتی در برابر واقعیت زندگی قرار می‌گیرند که باید شعار درست ومتناسب با اوضاع واقعی تنظیم کنند سردرگم می‌مانند. انگلس می‌نویسد:

«اسپانیا ازنظر صنعتی چنان کشور عقب‌افتاده‌ای بودکه در

۱۰۳) همان کتاب، صفحهٔ ۴۵۸.

آن‌جا حتی حرف آزادی **فوری** و کامل **طبقهٔ کارگر** را هم نمی‌شد زد. قبل ازاین‌که کار به‌آن‌جا برسد **اسپانیا ناگزیر می‌بایست ازمراحل مقدماتی گوناگون بگذرد** ویک سلسله موانع را از سرراه بردارد. گذار ازاین **مراحل مقدماتی درکوتاه‌ترین‌فاصلهٔ زمانی ممکن**ــ چنین‌بود شانسی که جمهوری به‌دست می‌داد.»[۱۰۴]

اما آنارشیست‌ها نه‌مراحل مقدماتی می‌فهمیدند چیست، ونه‌تصوری از قانونمندی تکامل و حرکت واقعی به‌سوی انقلاب داشتند، و نه‌نیروهای واقعی انقلابی وطرز آرایش درست قوا را می‌شناختند. کار آنان درحرف عبارت بود ازگنده‌گوئی مسخره دربارهٔ انقلاب ودرعمل عبارت بود ازهمکاری با ضد انقلاب. یکی از روزنامه‌های آنارشیست اسپانیا درهمان زمان می‌نویسد:

«جنبش انقلابی با سرعت برق درسرتاسر شبه جزیره گسترش می‌یابد... در بارسلون **هنوز اتفاقی نیفتاده** ولی در میدان‌ها واماکن عمومی **انقلاب** دائمی (پرمانان) **درجریان است.**»[۱۰۵]

توجه می‌فرمائید؟ در بارسلون اتفاقی نیفتاده! در اماکن عمومی؟! انقلاب دائمی در جریان است. انگلس به‌حق در مقام سخریه می‌گوید:

«ولی این انقلاب آلیانسی است ــ انقلابی که به‌طور دائم آن را در شیپور می‌دمند و درست به‌همین دلیل به‌طور دائم (پرمانان) درجا می‌زند.»[۱۰۶]

باکونین با روسیه ارتباط نزدیک داشت و به‌طوری‌که بعدها افشاء شد وی از نام انترناسیونال و از اعتبار عظیم بین‌المللی آن برای پیشبرد هدف‌های

۱۰۴) انگلس، باکونیست‌ها درکار، کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۴۵۸ (تکیه ازماست).
۱۰۵) همان کتاب، صفحهٔ ۴۶۳ (تکیه ازماست).
۱۰۶) همان‌جا.

خود استفاده می‌کرد؛ و تحت نام انترناسیونال سازمان توطئه‌گر آلیانس را توسعه می‌داد و از این طریق به‌اعتبار جنبش کارگری و **انقلابی** به‌شدت لطمه می‌زد.

بعد از باکونین نیز هواداران او در روسیه باقی ماندند. در این‌کشور که هنوز سرمایه‌داری در آن رشد نکرده بود، پرولتاریای تکامل‌یافته‌ای وجود نداشت؛ جنبش‌های انقلابی ابتدا با نظریات آنارشیستی آمیخته شده و امکان رشد سرمایه‌داری را انکار می‌کردند. دنباله‌روان باکونین در روسیه، همچنان شب و روز از انقلاب سخن می‌گفتند، هرلحظه و هرروز صحبت از تفنگ بود و قیام. **اما درعمل هیچ‌کارمثبتی انجام نمی‌دادند.** گروه‌های اپوزیسیون خارج ازکشورکه در مهاجرت به‌سر می‌بردند روزنامه‌هائی با همین اندیشه‌ها منتشر می‌کردند ومدعی‌می‌شدندکه مارکس وانگلس انقلابی‌واقعی‌نیستند، فیلسوف‌اند، خواستارتکامل مسالمت‌آمیزانقلابند، می‌خواهند انقلاب را تدارک‌کنند درحالی که تدارک انقلاب به‌قول آنان یعنی فرار از انقلاب. یکی از این گروه‌های مهاجر روسی در روزنامهٔ خود می‌نویسد:

> **«کسی که به‌فکر تدارك انقلاب باشد اصولا انقلابـی نیست، بلکه هوادارترقی مسالمت‌آمیزاست یعنی مرتجع است، خواستار** انقلاب‌های بدون خون‌ریزی باب طبع آلمانی‌هاست. **انقلابی** واقعی معتقد است که **مردم همیشه آمادهٔ انقلابند... انقلابی** واقعی این فرق را با فیلسوف ــ خیرخواه دارد که **همیشه** خود را محق می‌داند که در لحظهٔ دلخواه مردم را **به‌انقلاب** دعوت کند... مردمی که زیر بار **خودکامگی له شده‌اند،** از استثمار به‌جان آمده‌اند، بنا به‌شرایط محیط زندگی خـویش هرلحظه **می‌توانند** و **می‌خواهند** که **انقلاب کنند. ما نمی‌توانیم صبرکنیم... حالا وقت جمع‌کـردن مردم، وقت تـدارکات پایان‌ناپذیر نیست.** بگذار هرکس **توشه‌اش** را بردارد و به‌راه افتد. **پرسش** چه باید کرد نباید ما را به‌خود **مشغول کند. این** مسأله مدت‌ها است حل شده است. باید **انقلاب** کرد. **چگونه؟** هرکس **هرطور می‌تواند!**»[۱۰۷]

۱۰۷) کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۸، **صفحهٔ ۵۳۳ (انگلس این مطالب را عیناً نقل کرده تا جواب آن را بدهد). (تکیه ازماست).**

بخشی از این مطالب در نامهٔ سرگشاده‌ای که یکی از این بچه انقلابیون مطاب به انگلس نوشته، آمده است. وی دراین نامه انگلس را به‌وقت تلف‌کردن متهم می‌کند و می‌گوید: «راستی شما نمی‌فهمید که دیگر نباید صبر کرد؟ انقلابی باید همیشه آماده باشد که مردم را به‌قیام دعوت کند.»

انقلابیون پخته‌تر روس در مهاجرت حاضر نبودند به‌این‌گونه مطالب جواب دندان‌شکن بدهند. آن‌ها که خود از زمرهٔ نارودنیک‌ها بودند (هنوز مارکسیسم در روسیه جان نگرفته بود) و در ته دل با این نظریات موافقت داشتند و یا لااقل خطر آن را جدی نمی‌گرفتند، موضوع را با کدخدامنشی حل می‌کردند؛ معتقد بودند که دارندگان این نظریات جوانند، بچه‌های خوبی هستند و لذا باید نسبت به‌آنان گذشت کرد. انگلس با چنین برخوردی اصلا موافق نیست. او گذشت به‌اشخاص را درك می‌کند اما گذشت نسبت به‌نظریات خرابکارانه را کاملا نادرست می‌داند و به‌خاطر انقلاب و به‌خاطر خود همان جوان‌ها لازم می‌شمارد که با این نظریات به‌طور آشکار وجدی مبارزه شود.

پس از مارکس و انگلس رهبران انترناسیونال دوم و از جمله پلخانف با آنارشیسم مبارزه کردند و این نظریهٔ انحرافی را برای مدتی تقریباً به‌طور کامل از جنبش راندند. اما مبارزات آنان اولا توأم با درك اس اساس نظریهٔ آنارشیستی نبود؛ ثانیاً به‌علت این‌که خود حامل انحرافات راست وسازشکاری بود میدان را برای گسترش انحراف «چپ» نیز عملا باز می‌کرد. آنارشیسم بعدها به‌صورت آنارشو سندیکالیسم، بیماری «چپ‌روی»، کمونیسم «چپ»، تروتسکیسم، مائوئیسم، «چپ‌نو» وارثینی یافت که ما در صفحات بعد درجای خود از آنان یاد خواهیم کرد.

ك) فعالیت انترناسیونال اول در عرصهٔ سیاست بین‌المللی ودفاع ازصلح

چنان‌که مارکس در اعلامیهٔ مؤسسان انترناسیونال اول نوشت، طبقهٔ کارگر می‌بایست بیاموزد که در امور بین‌المللی دخالت کند و سیاست طبقاتی خود را پیش ببرد. با تأسیس انترناسیونال، از همان روزهای اول این فعالیت در عرصهٔ سیاست بین‌المللی آغاز شد و انترناسیونال با وزنه‌ای روزافزون در مناسبات بین‌المللی اثر گذاشت. اساس فعالیت انترناسیونال اول را در سیاست جهانی، دو موضوع عمده تشکیل می‌داد: دفاع از حقوق ملی ملل اسیر ودفاع از صلح میان ملت‌ها یعنی جلوگیری از این‌که دولت‌های بورژوائی به‌حساب

ملت‌ها حمام خون و بساط غارتگری به‌راه اندازند.

از اولین اقدامات انترناسیونال در عرصهٔ مناسبات بین‌المللی دفاع از حقوق ملی مردم لهستان بود که برای آزادی خویش می‌رزمید. هنوز کنگرهٔ اول انترناسیونال تشکیل نشده بود که بنا به‌دعوت شورای کل انترناسیونال در بسیاری از کشورها میتینگ‌های وسیع دفاع از لهستان برگزار شد؛ و از آن پس دفاع از حقوق ملت‌ها همچنان و همواره در دستورکار شورای کل باقی ماند.

کنگرهٔ ژنو علیه وجود ارتش‌های دائمی رأی داد. در این کنگره گفته شد که این ارتش‌ها علیه مردمند و به‌جای آن‌ها باید نیروئی از مردم مسلح به‌وجود آید.

انترناسیونال با جنگ‌هائی که دولت‌های سرمایه‌داری اروپائی به‌راه می‌انداختند مخالف بود. در سال ۱۸۶۶ جنگ میان پروس و اتریش پیش آمد. انترناسیونال این جنگ را محکوم کرد واعلام نمودکه هیچیك ازدوطرف جنگ شایستهٔ پشتیبانی نیست. پس ازاین جنگ ارتجاعی، خطر جنگ میان پروس و فرانسه به‌وجود آمد و همچنین خطر جنگ میان انگلستان و ایالات متحدهٔ امریکا وجود داشت.

کنگره‌های انترناسیونال در بروکسل و لوزان قطعنامه‌هائی علیه جنگ صادرکردند. در قطعنامهٔ کنگرهٔ بروکسل گفته می‌شود:

> «کنگرهٔ جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران که در بروکسل گرد آمده است علیه جنگ‌ها به‌شدت اعتراض می‌کند. کنگره همهٔ شعب جمعیت را در هرکشوری و همچنین همهٔ مجامع وگروه‌های کارگری را، صرفنظر از خصلت آن‌ها، دعوت می‌کند که برای جلوگیری از جنگ میان خلق‌ها، که در حال حاضر باید به‌منزلهٔ جنگ داخلی در نظر گرفته شود ــ زیرا برخورد تولیدکنندگان با یکدیگر چیزی نیست جز مبارزه میان برادران و همشهریان ــ فعالانه بکوشند.»[۱۰۸]

۱۰۸) **تاریخ سه انترناسیونال**، اثر ویلیام فوستر، چاپ روسی، صفحهٔ ۶۱.

البته مارکس و انگلس دفاع از صلح را بمعنای حرف‌های توخالی پیرامون صلح و دوستی تلقی نمی‌کردند و با هر جنگی مخالف نبودند. مخالفت آن‌ها با جنگ‌هائی بود که سرمایه‌داران برای غارت ملل دیگر و یا تقسیم غنائم میان خویش به‌راه می‌انداختند.

انترناسیونال اول نسبت به‌جنگ داخلی ایالات متحده که در آن زمان جریان داشت، از همان ابتدا ابراز علاقه کرد و از مبارزات ضد بردگی به‌طور فعال پشتیبانی نمود. طبقهٔ کارگر انگلیس زیر رهبری انترناسیونال بامقاومت جدی خود مانع از آن شد که هیئت حاکمهٔ آن کشور به‌سود برده‌داران امریکا در جنگ داخلی آن کشور دخالت کند.

از اولین کنگرهٔ انترناسیونال که در ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل شد، موضوع دفاع از منافع جنبش رهائی بخش ملی و همچنین موضوع نظامی‌گری وارتش دائمی در دستور کنگره‌های انترناسیونال قرار گرفت و از آن پس تقریباً هرگز از دستور خارج نشد.

اندیشهٔ دفاع از صلح میان خلق‌ها و نمونه‌های درخشانی که مارکس و انگلس ازطریق فعالیت انترناسیونال اول به‌دست دادند، در سال‌های بعد که جنگ‌های غارتگرانهٔ سرمایه‌داری به‌جنگ‌های امپریالیستی بدل شد، اهمیت ویژه‌ای در جنبش کارگری کسب کرد.

انترناسیونال اول، که نخستین سازمان وسیع جهانی طبقهٔ کارگربود، در عین حال نخستین مدافع راستین صلح و دوستی میان ملت‌ها نیز بود.

۸. کمون پاریس

الف) جریان پیدایش و سقوط کمون

در اواخر دههٔ ۶۰—۷۰ قرن نوزدهم، هیئت‌ها: ...کمهٔ فرانسه و پروس جنگ بزرگی را تدارك می‌دیدند. آنان هریك به‌دلایل خاص خویش به‌... این جنگی نیاز داشتند. هیئت حاکمهٔ فرانسه به‌سرکردگی لوئی بناپارت‌خواستار جنگ بود تا خود را از بحران سیاسی داخلی که به‌سوی انقلاب می‌رفت، برهاند. پایهٔ طبقاتی امپراطوری لوئی بناپارت بسیار کوچك بود. این مرد ماجراجو که پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸—۱۸۴۹ فرانسه با سوء استفاده از

نام ناپلئون و در شرایط ویژه‌ای زمام حکومت را به‌دست گرفته بود، درجریان عمل منفرد می‌شد. طبقهٔ کارگر از همان ابتدا مخالف رژیم بناپارت بود. اما دهقانان‌که ابتدا فریب وی‌را خورده بودند، در جریان زندگی از وی دور و دورتر می‌شدند.

در دههٔ ۱۸٦۰ — ۱۸۷۰ انقلاب صنعتی در فرانسه به‌پایان می‌رسید، سرمایـه‌داری و صنایع ماشینی مسلط می‌شد و برشدت استثمارکارگـران و زحمتکشان می‌افزود. کارگران که از حقوق سیاسی محروم بودند، بیش از پیش به‌استقرار جمهوری تمایل می‌یافتند.

قشرهای بزرگی از بورژوازی فرانسه نیز از اوضاع ناراضی بودنـد، زیرا رژیم لوئی بناپارت به‌طور عمده مدافع منافع قشر فوقانی بورژوازی مالی و صنعتی بود و قشرهای پائین‌تر بورژوازی را زیر فشار قرار می‌داد.

فساد دستگاه دولتی روزافزون بود. خود لوئی بناپارت در دزدی‌اموال عمومی ید طولائی داشت و اطرافیان وی نیز چیزی از پیشوای خود کم نمی‌آوردند. در چنین وضعی بحران سیاسی نزدیك می‌شد و لوئی بناپارت راه جلوگیری از بحران را در آغاز جنگ با پروس می‌دانست تا افکار عمومی را از مسائل داخلی منحرف سازد.

در همین زمان در زمامداران پروس نیز تمایل به‌جنگ با فرانسه بالا می‌گرفت، زیرا آنان چنین جنگی را کلید اتحاد کشورهای کوچك آلمان در زیر رهبری پروس می‌دانستند.

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم در آن زمان هنوز آلمان کشور واحدی نبود و در سرزمین آلمان چندین حکومت سلطنتی جدا ازهم وجود داشت واین تفرقه و پراکندگی مانعی در راه رشد آلمان بود. مردم آلمان درهمهٔ‌کشورهای کوچك خواستار وحدت و تشکیل دولت واحدی بودند و شعار وحدت یکی از شعارهای مهم انقلاب ۱۸٤۸—۱۸٤۹ بود. اما این انقلاب شکست خورد و وحدت آلمان از طریق دمکراتیك و از پائین عملی نشد و آن‌وقت حکومت پروس که قوی‌ترین دولتهای آلمان بود، شعار وحدت را به‌دست گرفت تا از طریق ارتجاعی پیش ببرد؛ بدین معنا که به‌زور دولتهای دیگر را درزیر رهبری خود و به‌سود ملاکین و سرمایه‌داران بزرگ متحد سازد.

هیئت حاکمهٔ پروس که بیسمارك نمایندهٔ برجستهٔ آن وصدراعظم وقت بود، برای انجام چنین اتحادی دوبار با دول همسایه به‌جنگ پرداخت: یکبار

علیه دانمارك و یکبار علیه اتریش و در هردو جنگ پیروز شد؛ بخش بزرگی از آلمان را زیر انقیاد خود متحد ساخت.

آخرین مراحل اتحاد آلمان عبارت بود از جلب چند کشور کوچك آلمانی که همسایهٔ فرانسه بودند. این دولت‌ها هنوز به‌پروس نپیوسته بودند و فرانسه مایل نبود اتحاد آنان باپروس عملی شود. از این‌جا بود که دستاویزی برای جنگ فرانسه و پروس پیدا شد و این جنگ در ماه ژوئیهٔ ۱۸۷۰ با حملهٔ فرانسه آغاز شد. ارتش ناپلئون سوم در مدت کوتاهی به‌سختی شکست خورد و ارتش پروس به‌قلب سرزمین فرانسه و به‌سوی پاریس سرازیر شد. در این‌موقع مردم فرانسه که همواره از رژیم ارتجاعی و ریاکار لوئی بناپارت یا ناپلئون سوم ناراضی بودند به‌قیام برخاستند و در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ رژیم سلطنتی را سرنگون ساخته یکبار دیگر جمهوری اعلام کردند. دولتی به‌نام دولت دفاع ملی تشکیل شد و این وظیفه را به‌عهده گرفت که تمام قوای جامعه را برای دفاع در برابر تجاوز پروس تجهیز کند.

اما دولت دفاع ملی حاضر به‌انجام این وظیفهٔ اساسی خود نبود، زیرا بورژوازی فرانسه که توانسته بود با استفاده از عدم آمادگی وتشکل زحمتکشان زمام دولت دفاع ملی را به‌دست گیرد، از طبقهٔ کارگر و زحمتکشان فرانسه بیش از ارتش پروس می‌ترسید و لذا به‌جای تلاش در تجهیز همهٔ قوای ملت برای دفاع در برابر دشمن خارجی در جهت سازش با دشمن می‌کوشید، جلو پیشرفت ارتش پروس را که به‌پاریس نزدیك می‌شد نمی‌گرفت.

براثر سیاست خیانت ملی که بورژوازی فرانسه پیش گرفته بود، ارتش پروس به‌پاریس رسید و این شهر را محاصره کرد. مردم پاریس و کارگران و زحمتکشان این شهر لازم دیدند که امر دفاع ملی را به‌دست گیرند. در پاریس محاصره‌شده دسته‌های گارد ملی به‌وجود آمد. مردم مسلح می‌شدند تا برای جنگ با ارتش اجنبی به‌جبههٔ جنگ بروند و از پایتخت دفاع کنند. اما دولت بورژوازی فرانسه از ترس همین مردم در کار دفاع از کشوراخلال می‌کرد و حاضر نبود به‌مردم از جان گذشته اسلحه بدهد. اما زحمتکشان پاریس با آخرین دینار خود وازجیب خود اسلحه می‌خریدند.

درآن زمان پاریس به ۲۰ منطقه تقسیم شدکه درهرمنطقه، واحدی‌ازگارد ملی بین مردم مسلح به‌وجود آمد و کمیتهٔ مرکزی از نمایندگان واحدهای مختلف گارد ملی تشکیل شد تا امر دفاع ملی را رهبری کند.

در این‌موقع دولت به‌اصطلاح دفاع ملی که از بورژواها تشکیل می‌شد، گام دیگری در راه سازش با دشمن خارجی علیه مردم فرانسه برداشت و حاضر شد شرایط بسیار سنگین پیشنهادی پروس را برای آتش‌بس بپذیرد. این شرایط بسیار سنگین و استقلال‌شکن بعدها در قرارداد صلح فرانکفورت قید شد. بنابراین شرایط بخش بزرگی از خاك فرانسه به پروس واگذار می‌شد ومردم فرانسه می‌بایست غرامت بسیار بسیار سنگینی بپردازند.

اما بورژوازی فرانسه را این‌گونه‌مسائل نگران‌نمی‌کرد. نگرانی‌بورژوازی فرانسه از مردم و زحمتکشان کشور بود. همچنان که در کشورما ایران‌هیئت حاکمهٔ مرتجع جاسوس‌های امریکائی و انگلیسی را ایرانی‌الاصل دانسته و حزب تودهٔ ایران و مصدق را بیگانه و بیگانه‌پرست نامید و کودتای ۲۸مرداد را علیه منافع ملی به‌راه انداخت، بورژوازی فرانسه نیز ارتش پروس را خودی و زحمتکشان پاریس را بیگانه می‌دانست و درصدد آن بود که با یك کودتا و با کمك ارتش پروس مردم را سرکوب کند.

در ژانویهٔ ۱۸۷۱ آتش‌بس داده شد. بورژوازی فرانسه با استفاده از فرصت مواضع خود را تحکیم کرد، با عجله انتخاباتی به‌راه‌انداخت‌وپارلمانی با اکثریت مرتجع و سلطنت‌طلب به‌وجود آورد؛ مرکز این پارلمان را نه در پاریس که حکومت آن در دست مردم بود، بلکه در شهر دیگر فرانسه ــ در بردو ــ قرار داد. دولت مرتجع و ضد خلقی به‌رهبری یکی از مرتجعین معروف فرانسه به‌نام تی‌یر تشکیل شد.

در این‌موقع (ژانویه ــ فوریهٔ ۱۸۷۱) در پاریس و چندین شهر بزرگ دیگر فرانسه شرایط انقلابی به‌وجود آمد. دولت تی‌یر کوشید تا مردم پاریس را خلع سلاح کند. طبق دستور این دولت در پاریس که در محاصرهٔ ارتش پروس بود، واحدهای نظامی فرانسه به‌سرکوب مردم آغاز کردند. روزنامه‌ها تعطیل شد. عده‌ای از انقلابیون برجسته از جمله بلانکی توقیف شدند. در شب ۱۸ مارس ۱۸۷۱ واحدهای نظامی دولت بورژوازی، که جنگ با ارتش اجنبی را کنار گذاشته بودند، به‌محله‌های کارگری پاریس اعزام شدند تا گارد ملی و کارگران را خلع سلاح کنند. اما کارگران تن‌به خلع سلاح‌ندادند و علیه ارتجاع به‌قیام برخاستند. واحدهای سربازان نیز به‌کارگران پیوستند. دولت تی‌یر از پاریس فرار کرد و به‌ورسای رفت. حکومت پاریس به‌دست کمیتهٔ مرکزی گارد ملی یعنی نمایندگان کارگران افتاد. پیروزی قیام ۱۸

مارس آغاز انقلاب پرولتری بود.

روز ۲۶ مارس در پاریس انتخابات برای کمون پاریس آغاز شد و دو روز بعد تشکیل کمون پاریس که جمعاً ۱۰۶ نماینده داشت رسماً اعلام گردید. در کمون پاریس سی‌تن از کارگران و تعداد کثیری از روشنفکران انقلابی که در خدمت کارگران بودند، عضویت یافتند. سی تن از نمایندگان کمون از اعضای شعبهٔ فرانسوی انترناسیونال اول بودند.

باآن‌که نمایندگان‌کمون ازبهترین نیروهای انقلابی ودمکرات آن روز پاریس انتخاب شده بودند در صفوف آنان نظر روشن و قاطعی نسبت به‌مسائل اساسی تاکتیکی و استراتژیك و پیرامون ماهیت ووظایف انقلابی که آغاز شده بود، وجود نداشت. دربارهٔ این نوع مسائل حتی در درون شعبهٔ انترناسیونال در پاریس اختلاف نظر بود. عناصر رفورمیست‌وگروه‌های‌آنارشیست و هواداران پرودون و انواع دیگر جریانات سیاسی داخل انترناسیونال حوادث را به‌گونه‌های متفاوتی تحلیل‌کرده ووظایف خود را به‌گونه‌های متفاوت درك می‌کردند.

درنتیجه کمون پاریس نمی‌توانست دارای آن قدرت واستحکام و سرعت عملی باشد که لازمهٔ پیروزی هر انقلاب توده‌ای است. با وجود این‌ها کمون پاریس به‌اقدامات بسیار مهم سیاسی و اقتصادی دست‌زد. مهم‌ترین کار کمون پاریس این بود که دستگاه دولتی پلیسی و بوروکراتیك را شکست و دولت جدید تیپ نو به‌وجود آورد که به‌طور پیگیر دمکراتیك و پرولتری بود. کمون، ارتش کهنه و پلیس بورژوائی را منحل ساخت و امور نظامی را به دست خلق مسلح سپرد و حقوق‌های گزاف مقامات بالای دولتی را لغو کرد؛ اصل انتخابی بودن همهٔ کارمندان دولتی را اعلام نمود؛ در امر دادگستری به‌طور بنیادی رفورم کرده و امر قانونگذاری و اجرائـی را در دست خود متمرکز نمود.

در عرصهٔ اقتصادی ــ اجتماعی کمون به‌چندین رفورم ماهوی به‌سود زحمتکشان دست زد؛ تدابیری برای تأمین کار کارگران، جلوگیری از کار شبانه و جلوگیری از جریمهٔ کارگران و تحمیلات غیر قانونی دیگر به‌آنـان اتخاذ کرده و دستمزد برخی از گروه‌های کارگری را که درسطح نازل بود، بالا برد. کمون کنترل امر تولید را توسط کارگران در برخی مؤسسات بزرگ سازمان داد و بیکاران را به‌کار گماشت.

یکی از مهم‌ترین تصمیمات اقتصادی ـ اجتماعی کمون این بود که مؤسساتی را که صاحبان آن‌ها از پاریس فرار کرده بودند به‌دست انجمن‌های کارگری سپرد. این‌گونه انجمن‌ها در کارخانه‌ها به‌وجود می‌آمد. این تصمیم یکی از مهم‌ترین گام‌ها به‌سوی ادارهٔ سوسیالیستی تولید بود.

کمون پاریس تصمیمات بسیاری در جهت تأمین رفاه زحمتکشان و قشرـ های متوسط و پیشه‌وران اتخاذ و اجرا کرد که از آن‌جمله بود لغو قروض حاصله از اجاره‌بها، آزادکردن اموال‌گروگان دربانك‌های رهنی وغیره.

کمون پاریس مذهب را از دولت جدا کرد و در امر آموزش که تا آن‌وقت در دست کلیسا بود اصلاحات اساسی وارد نمود و آموزش مجانی را بناگذاشت و درمحتوی آموزش ونزدیك‌ترکردن آن به‌علوم وفنون اقداماتی به‌عمل آورد. کمون در عرصهٔ هنر و نزدیك کردن آن به‌توده‌ها نیز تدابیری اتخاذ کرد.

دولت تی‌یر در ماه مه با پروس قرارداد صلح بست وبسیاری امتیازات به‌متجاوزین پروس داد، اما در عوض توافق آنان را در جنگ علیه کمون پاریس جلب کرد. دولت پروس دسته‌های بزرگی از سربازان اسیر فرانسوی را تحویل ورسای داد و همچنین به‌ارتش ورسای اجازه داد که از صفوف ارتش پروس بگذرد و از جبهه‌های مختلف، کمون را مورد حمله قراردهد.

بر اثر این اتحاد بورژوازی خیانتکار فرانسه و هیئت حاکمهٔ مرتجع پروس در ۲۱ ماه مه ۱۸۷۱ ارتش ضد انقلابی ۱۳۰هزار نفـری فرانسه از ورسای به‌سوی پاریس حرکت کرد. کارگران پاریس به‌جنگ‌خیابانی‌پرداختند که مدت یك هفته ادامه یافت. در این هفته که به‌هفتهٔ خونین ماه مه‌معروف است و از ۲۱ ماه مه تا۲۸ مه‌طول‌کشید، کارگران و زحمتکشان پاریس با فداکاری و از جان گذشتگی غیرقابل وصفی ازدولت پرولتری خویش دفاع کردند و به‌قول مارکس به‌عرش اعلی هجوم بردند. اما این مقاومت بی‌نتیجه بود. آخرین نبردهای قهرمانانه در نزدیکی قبرستان پرلاشز پاریس در روز ۲۸ ماه مه پایان یافت.

ضد انقلاب خون‌آشام فرانسه پس از این پیروزی بهیچ چیز و هیچ کس ابقاء نکرد. قریب ٤٠ هزار نفر مرد و زن و کودك پاریسی پس ازآن‌که خلع‌سلاح شدند به‌قتل رسیدند. بورژوازی فرانسه از زحمتکشان آن کشور انتقام می‌گرفت.

لنین علل شکست کمون را به‌طرز درخشانی در این چند جمله خلاصه می‌کند:

«برای هر انقلاب اجتماعی پیروزمند حداقل وجود دو شرط لازم است: رشد بالای نیروهای مولده و آمادگی پرولتاریا. اما در سال ۱۸۷۱ هیچیک از این دو شرط وجود نداشت. سرمایه‌داری فرانسه هنوز کم تکامل یافته بود و فرانسه آن‌روز بیشتر کشور خرده‌بورژوائی بود (پیشه‌وران، دهقانان، دکان‌داران و غیره). از جانب دیگر حزب کارگری وجود نداشت. تدارک وپرورش طولانی طبقهٔ کارگر نیزوجود نداشت.»[۱۰۹]

لنین یادبود کمون را با این جملات به‌پایان می‌رساند:

«امر کمون امر انقلاب اجتماعی است، امر رهائی کامل سیاسی و اقتصادی زحمتکشان است، امر پرولتاریای جهانی است و به‌این معنا جاویدان است.»[۱۱۰]

ب) درس‌های کمون پاریس. اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»

مارکس موافق نبود که پرولتاریای پاریس قبل از موقع دست به‌اسلحه برد. وی پیش از آغاز قیام پاریس، زحمتکشان پاریس را از قیام بی‌موقع، وقتی که ارتش پروس پشت دیوار شهر ایستاده، بر حذر داشته بود. اما زمانی که قیام به‌رغم میل او آغاز شد، مارکس با تمام قلب و روح خویش در کنار پرولتاریای پاریس قرار گرفت. وی از همان اولین روزهای قیام و تشکیل کمون با دقت تمام حوادث پاریس را تعقیب می‌کرد. با اعضای انترناسیونال در پاریس در تماس بود؛ دربارهٔ کمون پاریس اسناد ومدارک جمع می‌کرد و درس‌های آن‌را جمع‌بندی می‌نمود.

مارکس در ۱۸ آوریل، یک‌ماه پس از آغاز قیام پاریس، در شورای کل

۱۰۹) لنین، یادبودکمون (کلیات)، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحهٔ ۱۱۳ (تکیه ازماست).
۱۱۰) همان کتاب، صفحهٔ ۱۱۵.

انترناسیونال پیشنهاد کرد پیامی خطاب به‌همهٔ اعضای انترناسیونال دربارهٔ «سمت سیر عمومی حوادث» در فرانسه منتشر شود. این پیشنهاد پذیرفته شد و وظیفهٔ تدوین این پیام به‌خود مارکس واگذار شد. مارکس پیام را آماده کرد و درسی‌ام ماه مه ــ دو روز پس از سقوط کمون ــ متن‌کامل آن‌را به‌شورای کل عرضه داشت که به‌اتفاق آراء به‌تصویب رسید و بلافاصله منتشر شد. همین پیام شورای کل است که به‌نام **جنگ داخلی درفرانسه** وارد ادبیات کلاسیک مارکسیستی شده و تاکنون بارها و بارها به‌زبان‌های مختلف به‌چاپ رسیده است. درسال ۱۸۹۱ به‌مناسبت بیستمین سالگرد انتشار اثرمارکس، چاپ‌تازه‌ای ازآن منتشر شد که انگلس برآن مقدمه‌ای نوشت و برخی از جوانب درس‌های کمون را بازهم بیشتر توضیح داد. لنین اثر مارکس **جنگ‌داخلی‌درفرانسه** را اثری «عمیق، صائب، درخشان، و کاربر» [۱۱۱] می‌نامد. زیرنظرلنین ترجمه‌ای به‌روسی ازاین اثر منتشر شده و لنین در جمع‌بندی تجربهٔ کمون و استفاده از آن در تدوین آموزش انقلاب سوسیالیستی، بارها به‌این اثر مارکس برگشته است. متأسفانه هنوز **جنگ‌داخلی‌درفرانسه** به‌فارسی درنیامده‌است. ما می‌کوشیم در این درسنامه تا حد ممکن آشنائی گسترده‌تری در اختیارخوانندگان‌قراردهیم.

درصفحات پیش وقتی ازاسناد برنامه‌ای انترناسیونال سخن می‌گفتیم یادآوری کردیم کــه در سال ۱۸٦٤ ــزمان تشکیل انترناسیونالــ مارکس لازم می‌دید که با توجه کامل به‌سطح آگاهی آن‌روز جنبش جهانی کارگری و به‌منظور تأمین وحدت صفوف آن، اصول اساسی مارکسیستی را با لحن نرم‌تری بیان کند. او امیدوار بود که زمانی فرا خواهد رسید که به‌زمان **مانیفست** برگردد. با قیام پرولتاریای پاریس این زمان فرا رسید. گسترش نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی در میان زحمتکشان از یك‌سو و اقدام قهرمانانهٔ پرولتاریای پاریس از سوی دیگر امکان می‌داد که مارکس زبان آتشین خود را بگشاید و جملات و کلمات قاطع و افشاگر را با منطق آهنین برقلب دشمن بکوبد. اثرمارکس **جنگ‌داخلی‌درفرانسه** ازاین نظر یکی از شاهکارهای‌ادبیات مارکسیستی و بیانگر صدیق‌ترین‌وپاك‌ترین احساسات مهرآمیز نسبت به‌پرولتاریا وکینه ونفرت به‌حق نسبت به‌نظام سرمایه‌داری است.

مارکس اثر خود را با تشریح خیانت بورژوازی فرانسه نسبت به‌منافع

۱۱۱) لنین، **کارل‌مارکس** (کلیات)، جلد ۲٦، صفحهٔ ٤۹.

ملی مردم آن کشور آغاز می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که پرولتاریای پاریس برای جلوگیری ازپیشروی دشمن آماده بود. پاریس می‌خواست به‌پا خیزد و جلو ارتش پروس را بگیرد. اما

«پیروزی پاریس بر متجاوزین پروسی عبارت بود از پیروزی کارگر فرانسه بر سرمایه‌دار فرانسوی و طفیلی‌های دولتی آن.»[۱۱۲]

بورژوازی فرانسه وقتی متوجه این واقعیت شد، از مسلح کردن طبقهٔ کارگرسرپیچید و آنگاه‌که پرولتاریا کوشید تا از صندوق فقیر خود اسلحه تهیه کند، به‌خلع سلاح آن اقدام کرد. زیرا بورژوازی، وقتی که قرار است میان دین ملی و منافع طبقاتی خویش یکی را انتخاب کند، دومی‌رابرمی‌گزیند، به دین‌ملی خیانت می‌کند تا منافع طبقاتی خویش را، ولو در سازش با اجنبی، حفظ نماید.

مارکس سیمای پلید حکومت بورژوازی به‌اصطلاح دفاع ملی را، که‌تی‌یر در رأس آن است، با قلمی سحار ترسیم می‌کند. این حکومت‌که در لحظهٔ حساس و قاطع تاریخ تشکیل شد، وقتی که دیگر بورژوازی امکان ندارد ماهیت خود را با ادا واصول دموکرات‌منشانه مخفی کند، حکومتی است مرکب از یك مشت از کثیف‌ترین وجنایتکارترین عناصرجامعهٔ بورژوائی ــ کسانی‌که دزدی، کلاشی، خیانت، وطن‌فروشی و حتی روسپیگری را برای خود امری عادی می‌دانند ــ و ژنرال‌های آنان از نوع گالیفه افتخار می‌کنند که خود شخصاً دلال محبت زن قانونی خویش در دربار وسالن‌ها باشند.

چنین حکومتی طبیعی است که با اجنبی می‌سازد و بەسوی مردم‌بی‌سلاح به‌آسانی آتش می‌گشاید. مارکس با تشریح سیر حوادث نشان می‌دهد که این پرولتاریای پاریس نبود که جنگ داخلی را آغاز کرد. این حکومت تی‌یر بود که، به‌جای نبرد با ارتش پروس به‌سوی مردم پاریس لشکر کشید و وقتی با مقاومت روبه‌رو شد به‌ورسای گریخت.

مارکس در این‌جا به‌اشتباه سرنوشت، که کمون مرتکب شد، اشاره‌می‌کند

۱۱۲) کلیات آثار مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳۲۱

و می‌گوید که کمیتهٔ مرکزی گارد ملی که نمی‌خواست جنگ داخلی را آغاز کند، به‌دنبال تی‌یر بورسای حمله برد، در حالی‌که جنگ داخلی را درواقع خود تی‌یر با حمله به‌پاریس آغاز کرده بود:

«کمیتهٔ مرکزی درآن لحظه اشتباه سرنوشت را مرتکب شد: می‌بایست فوراً به‌ورسای رفت —ورسای آن‌وقت وسیلهٔ دفاع نداشت— و برای همیشه به‌توطئه‌های تی‌یر و «مجلس ملاکان» وی پایان داد.»[۱۱۳]

مارکس درنامه‌ای‌که در ۱۸ آوریل —زمانی‌که مقدمات پیام را فراهم می‌کرد— به‌یکی از اعضای انترناسیونال نوشته، ضمن بیان بهترین احساسات خویش نسبت به‌ابتکار و خلاقیت و قهرمانی پرولتاریای پاریس، دربارهٔ این اشتباه و اصولا این طرز برخورد به‌قیام توضیحات بیشتری می‌دهد، وی می‌نویسد:

«این پاریسی‌ها چه قابلیت انعطاف، چه ابتکار تاریخی و چه استعدادی بــرای جانبازی دارنــد. پس‌ازشش‌ماه گرسنگی وورشکستگی که بیشترناشی‌ازخیانت داخلی‌است‌تادشمن‌خارجی، آنان درزیرسرنیزه‌های پروس قیام می‌کنند، گوئی اصلاجنگی میان پروس و فرانسه نبوده و گوئی دشمن در دروازه‌های پاریس نایستاده است. تاریخ چنین قهرمانی به‌خود ندیده است. اگر آنان شکست بخورند، گناه آن چیزی جز «بزرگواریشان» نخواهد بود. می‌بایست بلافاصله که وینوا و به‌دنبال وی بخش ارتجاعی گارد ملی از پاریس گریخت به‌ورسای رفت. فرصت را به‌خاطر باوجدان بودن از دست دادند. نمی‌خواستند جنگ داخلی را آغازکنند. گوئی این عجوزهٔ وحشتناک —تی‌یر— باکوشش برای خلع سلاح کردن پاریس، خود جنگ داخلی را

۱۱۳) همان کتاب، صفحهٔ ۳۳۰

آغاز نکرده بود.»[۱۱۴]

در این‌جا مارکس وسواس با وجدان بودن و دست به‌کارنشدن به‌موقع را، به‌خاطر این‌که مبادا به‌تریز قبای این یا آن بربخورد، مبادا این‌طور یاآن طور تعبیر شود، مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ چرا که با قیام نمی‌توان بازی‌کرد و وقتی آغاز شد باید با قاطعیت جلو رفت. مارکس در همان نامه می‌نویسد:

«اشتباه دیگر: کمیتهٔ مرکزی خیلی زود از اختیارات خود دست‌کشید تا جای خود را به‌کمون بدهد. بازهم به‌خاطر «با شرف‌بودن» که به‌حد وسواس می‌رسید.»[۱۱۵]

منظور مارکس اشاره به‌این حادثه است که بلافاصله پس از قیام ۱۸ مارس، کمیتهٔ مرکزی گارد ملی ــ یعنی‌نیروهای مسلح انقلاب ــ عملا حکومت را به‌دست داشت. اما این کمیتهٔ مرکزی به‌خاطر این‌که کاملا با شرفانه عمل کند فوراً دست به‌انتخابات زد. کمون‌ها تشکیل شد و رهبری انقلاب ازکمیتهٔ مرکزی گارد ملی به‌کمون منتقل شد؛ و این امر انقلاب را تضعیف کرد، چرا که کمیتهٔ مرکزی گارد ملی متمرکزتر، متشکل‌تر و کارآمدتر بود. قیام‌کنندگان پاریس بسیار نرم و باوسواس عمل می‌کردند.

حکومت بورژوازی در ورسای اسرای جنگی را که از کمون می‌گرفت به‌فجیع‌ترین وضعی مورد آزار قرار می‌داد و تیرباران می‌کرد. اما کمون می‌کوشید دست به‌ترکیب حضرات نزند و این امربه‌قول مارکس ورسای را در جنایات خود تشجیع و تشویق می‌کرد. می‌بایست در برابر دشمن قاطع‌تر بود و اگر لازم آمد معامله به‌مثل کرد.

مارکس وانگلس به‌اشتباه دیگرکمون اشاره می‌کنندکه آن‌هم ازهمین نوع است. کمون بانك فرانسه را به‌دست نگرفت. نبض بورژوازی این‌جا بود. اما انواع ملاحظات و وسواس‌های غیر ضروری امکان نداد که کمون به‌چنین کاری دست زند. این‌گونه وسواس‌های بی‌جا، این‌گونه چسبیدن به‌شکل و رها کردن محتوی، قیام را فلج می‌کند.

۱۱۴) مارکس، نامه به‌کوگلمان (کلیات)، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحهٔ ۱۷۲.

۱۱۵) همان‌جا.

اما آنچه مارکس در **جنگ داخلی درفرانسه** بررسی می کند این اشتباهات نیست. او چنان که گفتیم دراین اثر تنها بطورگذرا بدان میپردازد و حتی دانسته ازبحث برسراختلاف نظرهائی که میان گروههای مختلف سیاسی درون کمون وجود داشته، امتناع میورزد. این گونه مسائل بعدها بیشتر بررسی شد. درآن زمان قبل ازهرچیزمی بایست ازکمون دفاع کرد ودستاوردهای بزرگ آن را بیان نمود، تجربیات آن را جمع بندی کرد.

این دستاوردها واقعاً بزرگ است. تجربهٔ کمون امکان میدهدکه تئوری مارکسیستی دربارهٔ دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، متحدین طبقهٔ کارگر، انترناسیونالیسم پرولتری تکمیل شود وبهسطح عالیتری ارتقاء یابد. مارکس در **جنگ داخلی درفرانسه** ازتجربهٔ کمون برای تکامل مارکسیسم درتمام جهات استفاده میکند.

مهمترین مسألهای که تجربهٔکمون مطرح ساخت مسألهٔ دولت بود. ما در صفحات پیش وقتی انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اروپا را بررسی میکردیم، توجه خوانندگان را بهاین نتیجهگیری داهیانهٔ مارکس جلب کردیم که پرولتاریا نمیتواند دستگاه حاضر وآمادهای را از بورژوازی تحویل بگیرد ودرخدمت خود بگمارد. پرولتاریا باید ماشین دولت بورژوائی را بشکند. این نتیجهگیری دراثرمارکس **هجدهم برومرلوئی بناپارت** بهحدکافی تصریح شده است. در آغازکمون پاریس، صحت ایننتیجهگیری بهاثبات رسید. طبقهٔکارگر پاریس که بهپا خواست دربرابر این واقعیت قرارگرفت که ماشین دولتی بورژوائی بهدرد نمیخورد. اینطبقه بهدولت نوع جدیدی نیازمند است.

مارکس در۱۸ آوریل، وقتیکه کمون تازه تشکیل شده بود، بهیکی از دوستانش مینویسد:

«اگربهآخرین فصل **هجدهم برومر** من نگاهکنی خواهی دیدکه من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را اینطوراعلام میکنم: ماشین بوروکراتیک-نظامی، چنانکه تاکنون عمل میشده، از دستی بهدست دیگرداده نشود، بلکه درهمشکسته شود. چنین است شرطمقدماتی هرانقلابخلقی درقاره.[۱۱۶] واینهمان کاریاست که

۱۱۶) منظور ازقاره بخش قارهای اروپا است.

رفقای قهرمان پاریسی نیز می‌کنند.»[۱۱۷]

دراثر **جنگ داخلی درفرانسه** مارکس این نکته را یکباردیگر وبا تفصیل ودقت بیشتری بیان می‌کند. مارکس می‌نویسد:

«به‌همان نسبتی که تکامل صنایع معاصرتقابل طبقاتی میان سرمایه وکاررا تکامل وگسترش داده وژرفتر می‌کرد، قدرت دولتی بیشتر وبیشتر خصلت حاکمیت ملی سرمایه را برکار، خصلت نیروی اجتماعی راکه برای اسارت اجتماعی سازمان داده‌شده است، خصلت ماشین سلطهٔ طبقاتی را به‌خود می‌گرفت.»[۱۱۸]

مارکس توضیح می‌دهدکه پس ازهرانقلابی جنبهٔ ستمگرانهٔ دولت بیشتر وبیشترعیان می‌شود واگراحیاناً درروزهای آرام اختلافات درون طبقهٔحاکمه، قدرت حاکمهٔ دولت را کمی محدود می‌کند، درروزهای انقلابی، وقتی‌که‌طبقهٔ حاکمه علیه مردم متحد می‌شود، دیگراین محدودیت‌ها نیزموجود نیست.

مارکس می‌نویسدکه همهٔ دولت‌های بورژوائی، به‌هرشکلی باشند، خواه سلطنتی وخواه جمهوری، خواه بناپارتی، ماهیت‌آنان یکی است.جابه‌جا شدن انواع رژیم‌ها درمدت صد سال تغییری درطبیعت انگل ماشین دولتی ندارد، بلکه بالعکس آن‌را کامل‌ترکرده است. چنین دولتی نمی‌تواند به‌پرولتاریا خدمت کند.

«طبقهٔ‌کارگرنمی‌تواند به‌طورساده ماشین دولتی‌حاضروآماده‌ای را تصرف نماید وبرای مقاصد خویش به‌کاراندازد.»[۱۱۹]

اهمیت این‌نتیجه‌گیری برای مارکس وانگلس‌آن‌چنان بودکه درمقدمه‌ای

۱۱۷) ازنامهٔ مارکس به‌کوگلمان، کلیات آثارمارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحهٔ ۱۷۲.

۱۱۸) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳۴۰.

۱۱۹) همان کتاب، صفحهٔ ۳۳۹.

بر مانیفست حزب کمونیست که درسال ۱۸۷۵ نوشتند، عین این جمله را وارد کردند[۱۲۰] و این تقریباً تنها مطلب تکمیلی است که ازجانب آنان به مانیفست اضافه شده است. لنین این نتیجه‌گیری را اساسی‌ترین درس مارکسیسم درمسألهٔ وظایف پرولتاریا نسبت به دولت می‌داند.[۱۲۱]

مارکس تا قبل ازکمون دراین باره که به‌جای ماشین دولتی بورژوائی چه نوع وچه شکل حکومتی باید برقرار کرد، چیزی نمی‌گفت. کمون پاریس به او امکان داد که بگوید:

«سر اصلی کمون این بود که درماهیت امردولت طبقهٔ کارگر بود. نتیجهٔ مبارزهٔ طبقهٔ تولیدکننده بود علیه طبقهٔ تصاحب‌کننده، کمون آن شکل سیاسی سرانجـام کشف‌شده‌ای بود که رهائی اقتصادی کار با وجود آن می‌توانست انجام پذیرد.»[۱۲۲]

انگلس درمقدمه‌ای که درسال ۱۸۹۱ براثرمارکس نوشته، به آن عناصر سازشکاری که درحزب سوسیال دمکرات آلمان جان می‌گرفتند وازدولت پرولتری ودیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسیدند وازآن چشم می‌پوشیدند، اشاره می‌کند وی می‌گوید:

«این اواخر بازهم سوسیال‌ـ دمکرات کوته‌بین ازدیدن کلمات دیکتاتوری پرولتاریا به وحشت می‌آید. آقایان محترم! می‌خواهید ببینید که این دیکتاتوری چه‌شکلی است؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریاست.»[۱۲۳]

خصوصیت کمون به‌مثابه ماشین دولتی پرولتری این است که چیزی جدا از مردم و بالای سر مردم نیست ـــ ازخود مردم است. اعضای کمون‌ها را مردم

۱۲۰) مانیفست حزب کمونیست، چاپ فارسی ۱۹۵۱، صفحهٔ ۱۱.
۱۲۱) لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش اول، صفحهٔ ۲۶۵
۱۲۲) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳۴۶.
۱۲۳) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحهٔ ۲۰۱.

انتخاب‌می‌کنند وهروقت‌نخواستند نمایندهٔ‌خودرا معزول‌می‌کنند وپس‌می‌گیرند. کمون مانند پارلمان‌های بورژوائی جای پرحرفی نیست‌که درپناه آن قوهٔ اجرائیهٔ بورژوائی با دست بازعمل‌کند. کمون خود تصمیم می‌گیرد وخود عمل می‌کند. ارتش‌کمون همان مردمندکه مسلح شده‌اند.

چنان‌که درصفحات بعد خواهیم دید تمام این درس‌ها ازجانب‌پیشوایان انترناسیونال دوم دانسته فراموش شد. تنها لنین‌بودکه آن‌ها را به‌کاربست. وی دروجود شوراهای کارگران ودهقانان روسیه شکل نوین‌دیکتاتوری پرولتاریا را یافت‌که ازبسیاری جهات شبیه‌کمون پاریس است. به‌قول لنین انقلاب‌های ۱۹۰۵ و۱۹۱۷ امر کمون را دنبال می‌کنند ولی درشرایط دیگرواوضاع دیگر.[۱۲۴]

مسألهٔ بسیارمهم دیگری‌که دراثرمارکس جنگ داخلی درفرانسه مطرح شده امکان وضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان وخرده بورژوازی شهری است. مارکس دراین‌جا نیزیک‌گام از جنگ طبقاتی درفرانسه و هجدهم برومر جلوتر می‌گذارد ودرتجربهٔ کمون نشان می‌دهدکه برای دهقانان ستمکش و خرده‌بورژوازی شهری راه نجات دیگری وجود ندارد جزمتحد شدن‌باپرولتاریا وانجام انقلابی ضد سرمایه‌داران. مارکس یادآوری می‌کندکه دهقانان معمولا پشت به‌گذشته دارند ودارای توهماتی هستند. ازجمله درفرانسهٔ آن‌روز آنان هنوزنسبت به‌ناپلئون احساس احترام می‌کردند ونام وی‌را با حوادث انقلاب کبیربورژوائی فرانسه ۱۷۸۹ مربوط می‌دانستند وبه‌این‌دلیل بناپارتیست‌بودند. اما این‌توهمات قدرت مقاومت دربرابر واقعیت ومنافع طبقاتی را ندارد.

> «این توهمات گذشته چگونه ممکن بود دربرابر مراجعهٔ‌کمون به‌منافع حیاتی ونیازمندی‌های مبرم دهقانان مقاومت‌کند.»[۱۲۵]

وقتی طبقهٔ کارگر درعمل ازمنافع دهقانان حمایت می‌کند، وقتی طبقهٔ کارگری که دردولت متشکل شده است با فرامین واقدامات دولتی ازدهقان در برابرمالك وسرمایه‌دار دفاع می‌کند، ووقتی تنها طبقهٔ کارگراست‌که می‌تواند ازدهقان دفاع‌کند، روشن است‌که اتحاد کارگرودهقان امری طبیعی است.

۱۲۴) لنین، دولت وانقلاب (آثار منتخبه)، چاپ‌فارسی، جلد دوم، بخش‌اول، صفحهٔ۲۸۹.
۱۲۵) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳۴۹.

«کمون کاملا حق داشت به‌دهقانان اعلام‌کندکه «پیروزی او تنها امید آن‌هاست.»[۱۲۶]

کمون «نخستین انقلابی بودکه درآن طبقهٔ‌کارگرآشکارا به‌عنوان تنها طبقه‌ای‌که استعداد ابتکاراجتماعی دارد شناخته می‌شد. حتی قشرهای وسیع طبقهٔ متوسط پاریس–کسبهٔ‌کوچك، پیشه‌وران، بازرگانان، همه، به‌استثنای اغنیای سرمایه‌دار این‌واقعیت را قبول داشتند. کمون باحل عاقلانهٔ مسأله‌ای‌که همواره سبب نفاق دردرون طبقهٔ متوسط بود –یعنی مسألهٔ محاسبه میان وامداران و وام‌دهندگان– آنان را نجات بخشید.»[۱۲۷]

طبقهٔ متوسط درانقلاب ۱۸٤۸، چنان‌که درصفحات پیشین دیدیم، ازطبقهٔ کارگربه‌طورجدی دفاع‌نکرد وبه‌بورژوازی بزرگ پیوست. اما تجربهٔ بیست‌سالهٔ پس ازآن انقلاب بی‌فایده نگذشت. طبقهٔ متوسط درك‌کرد‌که بورژوازی بزرگ ویران‌کننده وورشکست‌کنندهٔ اصلی قشرهای متوسط است.

طبقهٔ کارگر درقیام کمون نشان‌دادکه متحدکنندهٔ بهترین وسالم‌ترین عناصرجامعه است. دولت کارگری «دولتی است عمیقاً وواقعاً ملی»، اززبان بهترین‌های ملت سخن می‌گوید وازاساسی‌ترین حقوق ملی دفاع می‌کند، پایهٔ تکامل واقعی جامعه را بنا می‌گذارد.

لنین‌که مسألهٔ متحدین پرولتاریا وضرورت وامکان اتحادکارگران و دهقانان را درمارکسیسم بسیارتکامل بخشیده دربیان تجربهٔ کمون با اشاره بدنتیجه‌گیری مارکس می‌گویدکه درهم‌شکستن ماشین دولتی بورژوائی **شرط مقدماتی اتحاد کارگران و دهقانان** است.

«خردکردن این‌ماشین ودرهم‌شکستن‌آن –این‌است‌آنچه‌که منافع «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران واکثریت دهقانان را دربردارد. این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانهٔ دهقانان

۱۲٦) همان اثر، صفحهٔ ۳٤۸ (تکیه ازماست). جملهٔ آخر نقل ازیکی ازپیام‌های کمون است خطاب به‌زحمتکشان روستا.

۱۲۷) همان اثر، صفحات ۳٤۷–۳٤۸.

تهی‌دست با پرولتاریا.»[۱۲۸]

واین درست نکتهٔ اساسی است، چراکه بـرای جلب دهقانان به‌سوی پرولتاریا، وبرای برقراری اتحادکارگر ودهقان نمی‌توان به‌اقداماتی‌که در چارچوب دولت بورژوائی وقوانین دولتی بورژوائی ممکن است اکتفاکرد. پرولتاریا باید این دولت‌را بشکند، دست خودرا دراتخاذقاطع‌ترین وانقلابی‌ترین تصمیمات وهمچنین درپیش بردن این تصمیمات با شیوه‌های انقلابی‌بازکند.

کمون پاریس به‌وسیلهٔ ارتش پروس و ارتش دولت ورسای محاصره شد وتماس آن با شهرستان‌ها وقبل ازهمه با تودهٔ دهقان بسیار بسیارمحدودگردید. با این‌حال همین تماس محدود امکان واقعی اتحادکارگران ودهقانان را نشان داد.

درصفحات پیش‌گفتیم‌که کمون پاریس با تجربهٔ غنی خویش اختلافی راکه درجنبش جهانی میان آنارشیست‌ها ومارکسیست‌ها وجود داشت به‌سود مارکسیسم حل کرد. پرولتاریا در تجربهٔ کمون به‌چشم خود دید که نه‌تنها نمی‌تواند ونباید ازسیاست برکناربماند، بلکه بایدحتماً به‌وسیع‌ترین‌شکلی در سیاست دخالت‌کند وبایدکه درلحظهٔ ضروری مسلحانه درسیاست دخالت‌کند وهدف ازاین دخالت تنها شکستن ماشین دولتی بورژوائی نیست، بلکه ساختن دولت نوین پرولتری ودفاع ازاین دولت است.

درکمون پاریس آنارشیست‌های هوادار پرودون شرکت داشتند ودرعمل نشان دادندکه ساختن تعاونی‌های تولیدی پراکنده، آن‌هم درچارچوب دولت بورژوائی، بمنزلهٔ پایه‌ای برای ایجاد جامعهٔ نوین مسخره است. تنها با کمک مبارزهٔ سیاسی وبه‌دست‌آوردن حاکمیت سیاسی است‌که می‌تـوان به‌آزادی زحمت‌کشان دست‌یافت وتنها با تعاونی‌کردن تولید درمقیاس ملی ودرسطح کشورمی‌توان به‌امر تعاون معنای واقعی بخشید. انگلس درمقدمهٔ جنگ داخلی درفرانسه به‌حق می‌نویسند:

«کمون گور مکتب سوسیالیستی پرودون بود.»[۱۲۹]

۱۲۸) لنین، منتخبات، ترجمهٔفارسی، چاپ مسکو، ۱۹۵۳، جلد دوم، بخش اول،صفحهٔ۲۶۷.
۱۲۹) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحهٔ ٤۳۶.

انگلس توجه می‌دهد که کمون تنها گورمکتب سوسیالیستی پرودون نبود؛ جریان غیرمارکسیستی دیگردرون کمون یعنی بلانکیسم‌نیز «سرنوشت‌بهتری نداشت.» هواداران بلانکی که درمکتب توطئه‌گری وایجاد گروه‌های کوچک مخفی وبا انضباط پرورش یافته بودند وگمان می‌کردندکه تنها این گروه‌های کوچکندکه باید برای مردم انقلاب‌کنند، درعمل با اقدام وسیع‌ترین قشرهای توده‌ای روبه‌روشدندکه درقالب محدود آنان نمی‌گنجید.

کمون، درستی یکی ازمهم‌ترین آموزش‌های مارکسیستی را نیزدرتجربه نشان داد: **بدون حزب پیشاهنگ پرولتری نمی‌توان پیروزشد.** تنها حزب پرولتری است‌که می‌تواند بهترین نیروهای عناصر طبقه را جمع‌کند، سیاست روشن انقلابی تدوین نماید، به‌اتحادکارگران ودهقانان تحقق بخشد و درلحظهٔ مساعد انقلاب را به‌ثمر رساند.

آخرین نتیجه‌گیری‌که مارکس ازکمون پاریس می‌کند ضرورت وحدت جهانی پرولتاریاست. مارکس ابتدا وحدت سرمایه‌داران وجنبهٔ جهانی سرمایه را نشان می‌دهد وسپس تأکید می‌کندکه پرولتاریا نیز به‌وحدت ورفاقت‌جهانی نیازمند است. سرمایه‌داران خود برای همکاری جهانی با یکدیگر، ولوبه‌قیمت خیانت به‌منافع ملی، آماده‌اند؛ اما وحدت انترناسیونالیستی طبقهٔ کارگر را مورد اعتراض قرار می‌دهند. بورژوازی فرانسه و پروس حتی در حال جنگ بایکدیگر، وقتی‌که ارتش پروس پشت دیوارهای پاریس ایستاده بود برای سرکوب طبقهٔ کارگر باهم متحد می‌شدند. بیسمارك اسرای جنگی فرانسوی راکه به‌بورژوازی وفاداربودند آزادکرده ودراختیاردولت ورسای می‌گذاشت. فرماندهی نظامی پروس اجازه می‌دادکه واحدهای دولت ورسای ازمناطق اشغالی پروس عبورکنند وازپشت به‌پاریس حمله برند. آنان تا این‌حد باهم درنبرد علیه طبقهٔ کارگر متحد بودند. مارکس می‌نویسد:

> «دولت‌های اروپائی در برابر پاریس خصلت بین‌المللی سلطهٔ طبقاتی را به‌معرض تماشاگذاشتند، اما خودشان درسرتاسردنیا نعره می‌کشندکه علت اصلی همهٔ فلاکت‌ها رفاقت بین‌المللی کارگران است، یعنی سازمان جهانی کارعلیه توطئهٔ جهانی سرمایه.»[۱۳۰]

۱۳۰) کلیات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳٦٦ (تکیه ازماست).

مارکس به‌جنبهٔ انترناسیونالیستی کمون ــدولت‌پرولتری پاریســ اشاره می‌کند ووحدت عمیق موجود میان خصلت ملیٌ وانترناسیونالیستی چنین‌دولتی را متذکرمی‌شود:

«به‌این‌ترتیب اگرکمون نمایندهٔ راستین همهٔ عناصر سالم جامعهٔ فرانسه، یعنی دولتی واقعاً ملی بود، ازآن‌جا که درعین‌حال دولت‌کارگران بوده و درراه رهائی کارشجاعانه می‌رزمید، به‌معنای واقعی‌کلمه بین‌المللی بود. در برابر ارتش پروس که دوایالت فرانسه را به‌آلمان ملحق ساخته است، کمون همهٔ‌جهان را به‌فرانسه ملحق ساخت.»[۱۳۱]

مارکس‌که نامهٔ خود را به‌کوگلمن در۱۸ آوریل ۱۸۷۱ با این‌جملات‌تمام کرده بود:

«درآنجا هرچه پیش آید، قیام کنونی پاریس ــولو آن‌که به‌وسیلهٔ گرگان، خوکان وسگان پلید جامعهٔ‌کهنه سرکوب‌شودــ پرافتخارترین اقدام دلاورانهٔ حزب‌ما اززمان قیام ژوئن پاریس است.»[۱۳۲]

جنگ داخلی درفرانسه را با این جملات پایان می‌دهد:

«به‌پاریس‌کارگران باکمونش به‌عنوان مبشرجامعهٔ نوین همواره درود خواهند فرستاد. قربانیان زجردیدهٔ آن درقلب بزرگ طبقهٔ کارگر جاودانه خواهند بود. تاریخ هم‌اکنون جلادان آن‌را آن‌چنان‌به‌ستون ننگ‌دوخته‌است که‌تمام اورادکشیشانشان نخواهد توانست آنان را برهاند.»[۱۳۳]

۱۳۱) همان اثر، صفحهٔ ۳۵۰.
۱۳۲) همان اثر، جلد ۳۳، صفحهٔ ۱۷۲.
۱۳۳) همان اثر، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳۶۰ـ۳۶۱.

۹. پایان کار انترناسیونال اول

پس ازشکست کمون پاریس وسلطهٔ ارتجاع دراروپا، کارانترناسیونال که در مرکزحملات دشمن بود، بسیار دشوار شد. البته تودهٔ زحمتکش درکشورهای گوناگون به‌سوی انترناسیونال می‌آمد، یعنی بیدارمی‌شد و اندیشه‌های انترناسیونال را می‌پذیرفت وبه‌این ترتیب امکان تشکیل سازمان‌ها واحزاب جداگانه درهرکشور افزایش می‌یافت؛ اما فعالیت درچارچوب انترناسیونال وزیرنام انترناسیونال با محدودیت‌های فراوان روبه‌رومی‌شد. تلاش خرابکارانهٔ آنارشیست‌ها نیزکه می‌کوشیدند زیرنام انترناسیونال ازتشکیل احزاب کارگری جلوگیری کنند ومانع ازرسوخ اندیشه‌های مارکسیستی در طبقهٔ کارگر شوند مزید برعلت می‌گشت.

مارکس وانگلس باتوجه بداین وضع پیشنهادکردندکه شورای کل انترناسیونال به‌ایالات متحدهٔ امریکا منتقل شود تا ازفشار ارتجاع دراماں ماند. این پیشنهاد درکنگرهٔ لاهه تصویب شد ومارکس وانگلس به‌عنوان نمایندگان شورای کل دراروپا معین شدند. درآن زمان این تصمیم موقت تلقی می‌شد اما شرایط طوری پیش آمدکه دیگر بازگشت شورای کل انترناسیونال به‌اروپا مقدور نشد و فعالیت آن در ایالات متحده نیز، که بسیار دور از مرکز ثقل جنبش کارگری بود، سودمند نیفتاد. اززمانی که شورای کل به‌ایالات‌متحده منتقل شدکار انترناسیونال تقریباً تعطیل گشت ودرسال ۱۸۷۶ انترناسیونال‌اول منحل گردید.

انترناسیونال اول وقتی به‌کارخود پایان دادکه مهم‌ترین وظایف تاریخی خویش را با شایستگی تمام انجام داده بود. این سازمان جهانی موفق شده‌بود نظر بهترین مبارزان انقلابی طبقهٔ‌کارگررا به‌آموزش مارکسیستی جلب‌کند واین آموزش را دربخش قابل ملاحظه‌ای ازجنبش رسوخ دهد وزمینه را برای‌ایجاد احزاب مستقل پرولتری برمبنای اندیشه‌های مارکسیستی فراهم آورد.

این احزاب درهمان آخرین سال‌های انترناسیونال اول یکی پس ازدیگری پدید آمدند و پس ازانترناسیونال اول تا تشکیل انترناسیونال دوم، که ۱۳ سال فاصله بود، تقریباً همهٔ‌کشورهای اروپائی را فراگرفتند.

لنین می‌گوید:

«انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را به‌پایان رسانید وجای خود را به‌دوران رشد به‌مراتب عظیم‌تر جنبش کارگری درهمهٔ کشورهای جهان سپرد، یعنی دورانی‌که درآن جنبش درسطح گسترش می‌یافت واحزاب سیاسی کارگری توده‌ای خاص هر دولت ملی جداگانه تشکیل می‌شد.»[۱۳٤]

ودرجای دیگر:

«انترناسیونال اول فراموش نشدنی است. نام آن درتاریخ مبارزات کارگران برای رهائی خویش جاودان خواهد بود. انترناسیونال اول آن جمهوری جهانی‌سوسیالیستی را که ما امروز خوشبختی ساختمان آن را داریم، پی‌ریخت.»[۱۳۵]

۱۳٤) لنین، کارل مارکس (کلیات)، جلد ۲٦، صفحهٔ ٥٠.
۱۳۵) لنین، انترناسیونال کمونیستی (کلیات)، به‌زبان روسی، جلد ۲۹، صفحهٔ ۲۱٦.

انتشارات حزب تودهٔ ایران